



باید دید مقوله‌ی انتزاعی بازار بهتر است در کجا مطرح شود... تحلیل این که رقابت آزاد واقعاً چیست، تنها جواب منطقی به پیامبران طبقه‌ی متوسط است که ستایش از رقابت آزاد را تا عرش اعلا می‌رسانند، یا پاسخ به سوسیالیست‌هایی است که آن را در خور اعتنا نمی‌دانند.

(مارکس، گروندریسه)

رقابت هم‌زاد تاریخ جامعه‌های انسانی از سپیده‌دم تکوین گروهبندی‌های اجتماعی متعارض و ناهمبند است. آنچه اما شکل‌های پیشین رقابت در نظام‌های کهن و پیشاسرمایه‌داری (از رقابت بر سر تصاحب بردگان تا رقابت میان مالکان فنودال برای تصرف زمین‌های بدون ارباب، و یا برای به انقیاد درآوردن دهقانان آزاد؛ از رقابت میان رم و کارتاژ تا رقابت بین شهرهایی چون ونیز و بیژانس یا شهرهای هلندی و هانزایی که کانون‌های مهم تجاری بودند) (۱)، را از رقابت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متمایز می‌کند، همانا ویژگی رقابت همچون شیوه‌ی هستی و موجودیت سرمایه در وجه تولید اخیر است.

مارکس هرگز مجال آن نیافت تا، چنان‌که می‌خواست، رساله‌ای جداگانه در باب رقابت بنویسد (۲)؛ و از او جز اشاره‌های کوتاه و پراکنده در واگوی مفهوم رقابت بر جا نمانده است. شاید گزاره نباشد اگر با این سخن‌پن فاین هم‌صدا شویم که در نظر مارکس رقابت مقوله‌ای دیرپاب، مبهم و پیچیده است. رقابت، از یکسو، به سرشت درونی سرمایه تعلق دارد که بدون آن تصورناپذیر است. از سوی دیگر، چنان‌که روسدولسکی (۱۹۶۸) ثابت کرده است «بخش اعظم نظریه‌ی مارکس در باب تولید سرمایه‌داری را باید از راه انتزاع از رقابت استنتاج کرد» (۳). تبیین چیستی و مکان رقابت در مناسبات تولید سرمایه‌داری، همواره در بین نظریه‌پردازان مارکسیست مجادله‌انگیز بوده است: آیا رقابت سرشت سرمایه است، یا شکل بروز و تحقق آن؟ آیا رقابت قانون اساسی اقتصاد بورژوایی است، یا آن‌که این «قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری» اند که در حرکت خارجی سرمایه‌های منفرد خود را همچون «قانون‌های جبری رقابت» جلوه‌گر می‌سازند؟ آیا اساساً تولید سرمایه‌داری بدون وجود سرمایه‌های بسیار و رقابت آن‌ها با یکدیگر ممکن است، یا آن‌که رقابت تنها شکل تاریخی معین تحقق قوانین ذاتی سرمایه‌داری در غرب است، و وجود نوعی سرمایه‌داری دولتی عاری از رقابت و فاقد نهاد بازار امکان‌پذیر است؟...

بخش نخست جُستار حاضر معطوف به فراهم آوردن زمینه‌ی پاسخ به پرسش‌هایی از این دست است؛ و از این رم‌گذر می‌کوشد با تکیه بر تحلیل ژرف‌کاوانه‌ی مارکس از سرشت سرمایه و سنجش‌گری‌های او درباره‌ی رقابت، و همچنین خوانشی انتقادی از آرای برخی صاحب‌نظران مارکسیست در این گستره، صورت‌بندی مفهومی دقیق‌تری از جایگاه رقابت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برساند. بخش آتی این پژوهش، به این موضوع می‌پردازد که آیا با پیدایش سرمایه‌ی انحصاری و چیرگی انحصارها بر تولید، رقابت پایان می‌یابد؛ و یا دست‌کم، گرایش فزاینده‌ی سرمایه به تمرکز و تراکم، به محدود شدن کیفی رقابت می‌انجامد؟

پیشینه‌ی بحثِ رقابت در آثار مارکس

مارکس در آثار مختلف خود از رقابت سخن گفته است، که گردآوری و تشریح آن‌ها در راستای بازسازی مفهومی این مقوله امری ضروری به‌شمار می‌رود. زیرا شناخت سرمایه‌داری بدون تبیین درست از مولفه‌ی که در سطوح متعدد این نظام کارکردهای معینی دارد، از یکسو؛ و نقد سرمایه‌داری بدون درکی سنجیده از سرشت، ویژگی و شکل پدیداری آن، از سوی دیگر؛ ناممکن به‌نظر می‌رسد.

در این قسمت، ما با الهام از پژوهش گسترده‌ی **کلاوس دیتز نویمن** در کتاب «رابطه‌ی انحصار و رقابت در تکوین و تکامل اقتصاد سیاسی مارکسیستی ۱۸۶۳-۱۸۴۴» (۴)، دریافت مارکس به مقوله‌ی رقابت و سیر تحول آن را به سه دوره تقسیم کرده‌ایم:

الف- دوره‌ی آشنایی با اقتصاد سیاسی (سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۹)

ب- دوره‌ی پژوهش و آزمون (سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹)

ج- دوره‌ی کمال (سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۸۳)

دوره‌ی آشنایی با اقتصاد سیاسی (سال‌های ۱۸۴۳ تا ۱۸۴۹):

نخست‌گفتنی است در آغاز این دوره، موضوع رقابت در پیوند با مساله‌ی انحصار، و در چارچوب نوگانه‌ی «تجارت آزاد» و «حمایت گمرکی» مطرح می‌شود. در این دوره، مارکس هنوز مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی را به‌طور عمیق و نظام‌یافته آغاز نکرده بود، و در مرحله‌ی تعیین تکلیف با «وجدان فلسفی» خود قرار داشت. از این‌روست که می‌توان گفت، مطالعات اولیه‌ی مارکس در زمینه‌ی آثار اقتصاددانان کلاسیک، از مختصات این دوره از حیات فکری او متأثر بود؛ چنان‌که او، به‌ویژه در آغاز این دوره، بیش‌تر از منظر حقوقی به مناسبات اقتصادی می‌نگریست. نخستین نشانه‌های این دریافت را می‌توان در مقاله‌هایی جست که مارکس در سال ۱۸۴۳ برای روزنامه‌ی راین به نگارش در آورده است. به‌طور مشخص او در دو مقاله‌ی **صاحبان صنعت در هانور و حمایت گمرکی و درباره‌ی حمایت گمرکی** از ایده‌ی تجارت آزاد دفاع می‌کند. چنان‌که اشاره رفت، او مساله را نه از دیدگاه اقتصادی، بلکه از دریچه‌ی حقوقی و از میان برداشتن موانع موجود بر سر راه برقراری دموکراسی مورد بررسی قرار می‌دهد. با این همه، نکته‌ی درخور توجه در تحلیل مارکس این است که او تجارت آزاد را نه از «اراده‌ی عاملان اقتصادی»، بلکه از «روابط مشخص اجتماعی یعنی مالکیت خصوصی» استنتاج می‌کند.

مقایسه‌ی آرای انگلس با مارکس در این دوره نشان می‌دهد که دیدگاه اقتصادی او نسبت به مارکس، از روشنی و عمق بیش‌تری برخوردار است. انگلس از سال ۱۸۴۲ در منچستر اقامت گزید؛ شهری که مرکز صنعت نساجی انگلستان به‌شمار می‌رفت و دارای جنبش کارگری نیرومندی بود. و طرفداران تجارت آزاد در سال ۱۸۳۸ «اتحادیه علیه قانون غلات» را در آن‌جا پایه‌گذاری کرده بودند. انگلس در آن هنگام آثار اسمیت، ریکاردو، مک کولوخ، میل را مطالعه کرده بود و در نوشته‌های خود توهم‌ها و سفسطه‌های مدافعان تجارت آزاد را، مبنی بر آن‌که با تحقق تجارت آزاد تناقض‌های جامعه و مشکلات ناشی از آن رفع شده و اجتماع به هماهنگی دست می‌یابد، مورد نقد قرار می‌داد. او به‌ویژه در دو نوشته به نام **بحران‌های درونی و نامه‌هایی از لندن** یادآوری می‌کند که نه تجارت آزاد و نه حمایت گمرکی، هیچ‌یک نمی‌توانند تضادهای حل‌ناشدنی جامعه‌ی سرمایه‌داری را حل و از وقوع بحران‌ها پیش‌گیری کنند. وانگهی، او در همان زمان بر رابطه‌ی دیالکتیکی بین رقابت و انحصار تأکید داشت، و برخلاف اقتصاددانان بورژوا که آن دو را در مقابل هم قرار می‌دادند و یکی را نافی دیگری می‌پنداشتند، معتقد بود که، رقابت و انحصار در عین حال که همدیگر را نفی می‌کنند به یکدیگر نیز تبدیل می‌شوند. به‌عنوان نمونه او می‌گوید: «رابطه‌ی نزدیک بین تجارت آزاد و حمایت گمرکی یا به‌عبارتی رقابت و انحصار وجود دارد. آن‌ها در برابر یکدیگر قرار ندارند و بین آن‌ها رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد.» (۵)

گذر به درک اقتصادی از رقابت و انحصار، ۱۸۴۴: مارکس پس از کنارگیری از سردبیری روزنامه‌ی راین در آوریل ۱۸۴۳، در پاییز همان سال به پاریس رفت، و در طی سال ۱۸۴۴ با همکاری آرنولد روگه مجله‌ی **سال‌نامه‌های آلمانی-فرانسوی** را منتشر کرد. او در این دوره **نقد فلسفه‌ی حق هگل و مساله‌ی یهود** را نوشت. در همین هنگام، مطلب کوتاهی با عنوان **خطوط کلی نقد اقتصاد سیاسی** نوشته‌ی انگلس در یگانه شماره‌ی سال‌نامه‌های آلمانی-فرانسوی به چاپ رسید. در این دوره، به‌تدریج شاهد چرخشی در آثار مارکس، از تبیین مسائل از منظر حقوقی-فلسفی به سوی دیدگاه نقد اقتصاد سیاسی هستیم. هم مارکس و هم انگلس، از یکسو به روشنی شرط وجود رقابت و انحصار را مالکیت خصوصی همچون شکل معینی از تولید اجتماعی تلقی می‌کنند؛ و از دیگرسو، از رقابت آزاد دفاع می‌کنند. اما از چهره‌ی آن‌ها به دفاع از تجارت آزاد برمی‌آمدند؟ پاسخ این پرسش را می‌توان تا حدود زیادی در نوشته‌ی یادشده از انگلس یافت، که مهم‌ترین جنبه‌های آن عبارت‌اند از:

- رقابت آزاد بالاترین مرحله‌ی تکامل اجتماعی است و محدودیت‌های ملی و بین‌المللی تجارت را از میان برمی‌دارد. اگرچه هر مالک خصوصی در جهت ایجاد انحصار تلاش می‌کند، اما رقابت روندی است در جهت رفع موانعی که انحصار برپا می‌دارد.

- رقابت نیروی رانش‌گر تکامل اقتصادی و اجتماعی به‌شمار می‌رود.
- رقابت در مرحله‌ی معینی به تمرکز و انحصار منجر می‌گردد.

انگلس در همان حال که از تجارت آزاد دفاع می‌کند، با این عقیده‌ی رایج نیز به مخالفت برمی‌خیزد که تجارت آزاد، عرضه و تقاضا را متوازن می‌کند، و خودبه‌خود شکل‌گیری هرگونه بحران اقتصادی را ناممکن. از دیدگاه او، این سازوکار غیرآگاهانه، هیچ‌گاه عرضه و تقاضا را به تعادل نمی‌رساند. او مدافعان تجارت آزاد را مورد انتقاد قرار می‌داد که گرایش درونی خود رقابت را به ایجاد انحصار نادیده می‌گیرند، و از این‌رو به انحصارگران بدتری از مرکانتی‌لیست‌ها تبدیل می‌شوند. نکته‌ی درخور اهمیت در نوشته‌های این دوره‌ی مارکس و انگلس، تبیین رقابت و انحصار بر بنیاد مالکیت خصوصی است.

در **دست‌نوشته‌های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۴**، با مارکسی روی‌رو می‌شویم که اقتصاد سیاسی بورژوایی، به‌ویژه آدام اسمیت و ریکاردو را مطالعه کرده است، و به کنکاش و نکته‌سنجی در نوشته‌های بنیادگذاران و نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی پرداخته است. دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴، که دربرگیرنده‌ی یادداشت‌های نخستین مارکس برای نگارش رساله‌ی در باب اقتصاد سیاسی‌اند، ردپای نوشته‌های اقتصادی انگلس را بر خود دارند. گرچه اینک هنوز مارکس در آغاز راهی است که معطوف به نقد بنیان‌های نظم موجود است؛ با این همه، دست‌نوشته‌ها به‌روشنی معرف تکامل فکری او نیز هستند: «روابط حقوقی و اشکال دولت را نه به‌طور مستقل و نه به‌اصطلاح با تکامل عمومی روح انسان، بل که بیش‌تر به‌عنوان روابط مادی زندگی انسان‌ها می‌توان تبیین کرد» (۶). مارکس در دست‌نوشته‌ها به موضوع رقابت و انحصار اشاره‌های پراکنده‌ی دارد؛ از جمله: «رقابت نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی مالکیت خصوصی» است. «نتیجه‌ی ضروری رقابت، انباشت سرمایه در دستانی معدود است؛ یعنی برقراری مجدد انحصار»، «وابستگی هر چه بیش‌تر کارگران به سرمایه و رقابت بین آن‌ها»، «رقابت همچون نیرویی هرج‌ومرج‌آفرین»، «انحصار جدید در شاخه‌های مختلف اقتصادی» (۷). همچنین او، با الهام از انگلس، بر رابطه‌ی دیالکتیکی میان رقابت و انحصار تأکید دارد. به نظر **هاینس آبند** در این هنگام در اندیشه‌ی مارکس بین «رقابت به‌مثابه‌ی قانون اقتصادی» و «رقابت همچون روندی که قوانین تولید سرمایه‌داری را به اجرا در می‌آورد» تمایزی وجود ندارد (۸).

در **خانواده‌ی مقدس (فوریه‌ی ۱۸۴۵)** مارکس با لحنی تأییدآمیز از نظریه‌ی ارزش ریکاردو سخن می‌گوید؛ اما به بحث رقابت و انحصار نمی‌پردازد. در دفترهای بروکسل مارکس اقتصاددانان بورژوا را آماج نقد قرار می‌دهد که به مقوله‌های اقتصادی همچون مفاهیمی فراتاریخی می‌نگرند. او در این اثر، برای اولین بار در تحلیل مسایل اقتصادی از مفاهیم ذات و پدیدار استفاده می‌کند. مطابق دیدگاه مارکس در این اثر، رقابت جدا از قانون ارزش و حتا برخلاف آن عمل می‌کند، این نحوه‌ی روی‌کرد به موضوع رقابت با دریافت بعدی مارکس از این مقوله تفاوت اساسی دارد.

در مارس ۱۸۴۵، مارکس نقدی بر کتاب **نظام ملی اقتصاد سیاسی** اثر فردریش لیست نوشت که جنبه‌های دیگری از تحول اندیشه‌ی او را در این دوره باز می‌تاباند. لیست از سیاست حمایت گمرکی دفاع می‌کرد و نظریه‌ی ارزش اقتصاددانان کلاسیک را مردود می‌دانست، و بر این باور بود که به جای طبقات باید بر وحدت ملی تکیه کرد. او از سرمایه‌داران می‌خواست که از سود خود صرف‌نظر کنند، و در راستای رشد اقتصاد ملی آلمان گام بردارند. مارکس در نقد آرا و خاستگاه اندیشه‌های لیست به نکته‌های مهمی اشاره می‌کند (۹) که – تا آن جا که به این بحث حاضر برمی‌گردد- عبارت‌اند از:

- لیست، از سرمایه‌داران چیزی را طلب می‌کند که با جایگاه آن‌ها در مناسبات اقتصادی همخوانی ندارد. او از آنان می‌خواهد که به خاطر منافع ملی از کسب سود چشم‌پوشند.
- لیست، نقش استثمار طبقه‌ی کارگر را در رشد صنعت و تولید نادیده می‌گیرد. در نتیجه او با لفاظی‌های خود، تضاد کار و سرمایه را می‌پوشاند.
- لیست، با نفی نظریه‌ی رانت ریکاردو، وحدت بورژوازی آلمان با مالکان زمین را نمایندگی می‌کرد. او از یکسو از فهم تضاد آن‌ها ناتوان بود؛ و از سوی دیگر نقش مؤثر این عامل در عقب‌ماندگی آلمان را نادیده می‌گرفت. پیشینه‌ی تاریخی اتحاد بورژوازی آلمان با مالکان زمین به منافع مشترک این طبقات در رویارویی با خیزش‌های دهقانی و کارگری می‌رسید.

اگرچه مارکس با توهم‌پراکنی فردریش لیست مرزبندی روشن و قاطعی داشت؛ و گرچه او پیش از این از نقش تجارت آزاد در انکشاف جامعه‌ی سرمایه‌داری دفاع می‌کرد؛ با این همه، او از ایده‌ی حمایت گمرکی برای آلمان واپس‌مانده و یا در موارد مشابه آن به‌طور مشروط حمایت می‌کرد.

در **ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۵-۴۶)**، مبانی رهیافت ماتریالیستی تاریخ بیان روشن‌تری می‌یابد. مارکس و انگلس در این اثر مشترک خود، به‌روشنی اعلام می‌دارند که قوانین و مقوله‌های اقتصادی خصلت تاریخی و گذرا دارند، و متناظر با شیوه‌های تولید معین‌اند. به‌علاوه، برای نخستین بار مارکس در این اثر، در مجادله با **ماکس اشتیرنر**، رقابت را از قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری متمایز کرده، آن را صرفاً همچون مجری این قوانین معرفی می‌کند. کوتاه زمانی پس از این، مارکس در **نامه با آنتکوف (دسامبر ۱۸۴۶)** بار دیگر به رابطه‌ی دیالکتیکی رقابت و انحصار در حیات اقتصادی اشاره می‌کند: «در زندگی اقتصادی عصر ما، نه صرفاً با

رقابت و یا انحصار، بلکه همچنین با ترکیب آن‌ها مواجه می‌شوید. [رابطه‌ی رقابت و انحصار] رابطه‌ی ثابت نیست، بلکه یک رابطه‌ی پویا است. انحصار رقابت را به وجود می‌آورد و رقابت انحصار را. «۱۰»

یک سال بعد در کتاب **فقر فلسفه** (۱۸۴۷) مارکس که اکنون به‌رغم انتقادهایش در زمین نظریه‌ی ارزش ریکاردو قرار دارد، تصورهای پرودون درباره‌ی نظریه‌ی ارزش، رقابت و انحصار را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ نظیر یکی‌کردن مفهوم رقابت (konkurrenz) به معنای سازوکاری غیرشخصی در چارچوب یک نظام اقتصادی معین با اصطلاح (wetteifren) به معنای سبقت و پیشی گرفتن افراد از یکدیگر در عرصه‌های مختلف سیاسی، ورزشی، هنری... و یا رابطه‌ی صرفاً منفی بین رقابت و انحصار. به نظر مارکس، انحصار سرمایه‌داری به‌هیچ‌روی به معنای پایان ضروری رقابت نیست و آن را نفی نمی‌کند. وانگهی، او برخلاف پرودون مفاهیم رقابت و انحصار را به مقوله‌های فراتاریخی بر نمی‌کشد. او در فرازی از این رساله موضوع را به روشنی چنین صورت‌بندی می‌کند: «آقای پرودون از انحصار مدرنی سخن می‌گوید که به‌وسیله‌ی رقابت آفریده می‌شود. ولی همه‌ی ما می‌دانیم که رقابت به‌وسیله‌ی انحصار فئودالی به وجود آمد. پس، در اصل، نه رقابت مخالف انحصار است و نه آنکه انحصار، مخالف رقابت. به این ترتیب انحصار مدرن، یک آنتی‌تز ساده نیست، بلکه برعکس یک سنتز واقعی است» (۱۱). او در این اثر به سه کارکرد رقابت اشاره می‌کند:

- رقابت زمان متوسط اجتماعی را به شکل یک اجبار بر تولیدکنندگان منفرد اعمال می‌کند.
- قانون ارزش از طریق رقابت اعمال می‌شود.
- رقابت باعث توزیع سرمایه بین شاخه‌های مختلف تولید و شکل‌گیری نرخ متوسط سود می‌شود.

در بازخوانی آرای این دوره از حیات فکری مارکس، دست‌کم با دو روایت عمده مواجه‌ایم: **رونالد میک** با وجود آگاهی بر انتقاد مارکس به آدام اسمیت و ریکاردو، به سبب ربیافت غیرتاریخی آن‌ها از مقوله‌های اقتصادی، دیدگاه مارکس را در این دوره روی‌هم‌رفته ریکاردویی خصلت‌بندی می‌کند. رونالد میک در تأیید این روایت، عبارت زیر را از **فقر فلسفه**، نقل می‌کند: «ریکاردو حقیقت فرمول خود را با استنتاج از همه‌ی روابط اقتصادی به اثبات می‌رساند. و بدین‌سان همه‌ی پدیده‌ها حتا پدیده‌هایی مانند بهره‌ی مالکانه (رانت)، انباشت سرمایه و رابطه‌ی مزد و سود را توضیح می‌دهد. پدیده‌هایی که در نظر اول متناقض با آن جلوه می‌کنند، دقیقاً به‌همین مناسبت است که **آیین او به یک نظام علمی بدل شده است**» (۱۲).

کلاوس دیتز نویمان و **والتر توخ‌شیرر** اما، برخلاف رونالد میک، عقیده دارند که دیدگاه مارکس حتا در این دوره در پارادایم نظری اقتصاد سیاسی کلاسیک نمی‌گنجد. آن‌ها بر این باورند که هرچند مارکس نظریه‌ی ارزش ریکاردو را پذیرفته بود، اما برخلاف ریکاردو به رقابت همچون مقوله‌ی فراتاریخی و جاودانه نمی‌نگریست. مارکس از مقوله‌ی رقابت و پیوند آن با انحصار درکی دیالکتیکی به‌دست می‌داد که در پیشینیان مارکس وجود نداشت. وانگهی، مارکس برخلاف کلاسیک‌ها نه تنها به نقش هماهنگ‌کننده‌ی رقابت باور نداشت، بلکه رقابت را مسبب و مولد بحران در سرمایه‌داری می‌انگاشت. بدین اعتبار برخلاف روایت رونالد میک نمی‌توان او را یک ریکاردویی تمام‌عیار قلمداد کرد.

و سرانجام، در مرور نوشته‌های مارکس در این دوره، می‌بایست به جزوه‌ی **کار مزدی و سرمایه** اشاره نمود که پاره‌های آن نخست در فاصله‌ی ۵ تا ۱۱ آوریل ۱۸۴۹ در روزنامه‌ی **راین جدید** (به سردبیری مارکس) انتشار یافتند. در این اثر، رقابت در معنای گسترده‌ی آن به کار می‌رود. نه تنها رقابت سرمایه‌ها با یکدیگر، بلکه همچنین «رقابت کار و سرمایه»، «رقابت بین خریداران و فروشندگان»، «رقابت بین فروشندگان» و «رقابت بین خریداران». این انواع رقابت در پیوند و تعامل با یکدیگر عمل می‌کنند؛ و در واقع، رقابت بین سرمایه‌ها به رقابت همه علیه همه بدل می‌شود.

دیدگاه‌های دوره‌ی نخست (۱۸۴۳-۴۹) را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

۱. بحث رقابت و انحصار در این دوره در قالب مفاهیم تجارت آزاد و حمایت گمرکی ارائه می‌شود.
۲. مارکس در ابتدای این دوره اساساً از منظری حقوقی- فلسفی به مالکیت خصوصی می‌پردازد، ولی از ۱۸۴۴ به بعد، و تحت تأثیر انگلس، به سوی دیدگاه اقتصادی چرخش می‌کند.
۳. مارکس و انگلس در این دوره عموماً از تجارت آزاد دفاع می‌کنند، ولی در موارد مشخص (جامعه‌های توسعه‌نیافته مانند آلمان آن زمان) و به‌طور مشروط سیاست حمایت گمرکی را نیز موجه می‌دانند.
۴. مارکس و انگلس در سال‌های نخست فعالیت نظری خود، قوانین ذاتی تولید را در برابر بازار و رقابت قرار می‌دادند، و حتا عمل‌کرد رقابت را برخلاف نظریه‌ی ارزش می‌دانستند. آن‌ها تحت تأثیر آدام اسمیت تصور می‌کردند که قوانین بازار و رقابت مُمهر و نشان خود را بر قوانین سرمایه می‌زنند. اما مطالعه و بررسی‌های بیش‌تر آن‌ها را به این نتیجه‌گیری رساند که قوانین تعیین‌کننده و چیره بر نظام سرمایه‌داری را باید در گستره‌ی تولید جست‌وجو کرد؛ و به روند رقابت همچون شکل بروز و تحقق قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری نگریست. صورت‌بندی اخیر برای اولین بار در **ایدئولوژی آلمانی** بیان قطعی خود را می‌یابد.

۵. هر چه از سال‌های آغازین این دوره به انتهای آن نزدیک می‌شویم، نخست درک انگلس و سپس مارکس از فراگیر بودن مسأله‌ی رقابت غنی‌تر و پیچیدتر می‌شود.

۶. مارکس و انگلس رقابت را در برابر انحصار قرار نمی‌دادند و نسبت به مناسبت این دو روی‌کردی دیالکتیکی داشتند: انحصار نتیجه‌ی ضروری رقابت است، و در همان حال انحصار موجب تشدید رقابت می‌شود؛ رقابت به انحصار و انحصار به رقابت تبدیل می‌شود. بدین اعتبار می‌توان مدعی شد که دیدگاه آن‌ها حتا از آغاز نیز در چارچوب پارادایم اقتصاد سیاسی کلاسیک قرار نداشت.

«در حیات عملی فقط با رقابت و انحصار و جدال آن‌ها برخورد نمی‌کنیم، بلکه همچنین با سنتز آن‌ها که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، مواجه می‌شویم. انحصار رقابت را به وجود می‌آورد و رقابت، انحصار را. انحصارگران، رقیب یکدیگر می‌شوند و رقیبان، انحصارگر می‌گردند. چنانچه انحصارگران، رقابت بین خود را به وسیله همکاری‌های جزئی محدود سازند، رقابت میان کارگران افزایش می‌یابد و هر قدر توده‌ی پرولتاریا در برابر انحصارگران به یک ملت رشد یابد به همان اندازه‌ی رقابت میان انحصارگران ملت‌های مختلف عنان گسیخته‌تر می‌شود. خصلت سنتز بدان گونه است که انحصار فقط با ورود دایم به میدان رقابت می‌تواند بقای خود را حفظ کند.» (۱۳)

دوره‌ی پژوهش و آزمون (سال‌های ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹)

مارکس پس از پشت سر گذاشتن مطالعه‌ی ادبیات اقتصاددانان کلاسیک و نقد محدودیت‌های اندیشه‌ی آنان، به مرحله‌ی دشوار و چالش‌انگیز تدوین نظام مفهومی خاص خود، و از جمله در پیوند با مقوله‌ی رقابت پا می‌نهد. او در این مرحله هنوز در کار سنجش طرح‌ها و تجربه‌ی آزمون‌های فکری مختلف است. دو اثر مهم اقتصادی مارکس در این دوره یکی **گروندریسه** و دیگری **مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی** است. اثر دوم صرفاً به کالا و پول می‌پردازد اما **گروندریسه** حاوی نکته‌های مهمی در پیوند با رقابت است:

- فشرده‌ترین عبارات‌ها و ژرف‌ترین تحلیل مارکس در باب مفهوم و جایگاه کلی رقابت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را باید بیش‌تر در فصل رقابت **گروندریسه** جست. مارکس نخست با اشاره به رهیافت تاریخی اقتصاددانان کلاسیک نظیر فیزیوکرات‌ها به رقابت، مفهوم منفی رقابت را از مفهوم اخص آن در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متمایز می‌کند. در کوتاه‌ترین بیان، رقابت منفی ناظر بر رفع محدودیت‌ها و موانع موجود (نظیر انحصارهای صنفی، حقوقی و اداری) در برابر عروج مناسبات تولید سرمایه‌داری در شیوه‌های پیشین تولید است؛ محدودیت‌هایی که برای شیوه‌های پیشین تولید طبیعی می‌نمود و تنها هنگامی به مانع تبدیل شدند که نیروهای تولیدی و مناسبات کالایی آن‌چنان رشد کردند که از رهگذر آن‌ها سرمایه توانست همچون عامل مسلط تولید پدیدار گردد؛ محدودیت‌هایی که سرمایه به از میان برداشتن آن‌ها همت گمارد (۱۴). در حالی که اقتصاددانان پیش از مارکس نیروی رقابت را در چیرگی بر موانع پیش‌سرمایه‌داری و یا موانعی می‌دیدند که در درون سرمایه‌داری در برابر حرکت آزاد سرمایه قرار می‌گیرند، مارکس اما عقیده داشت: «اهمیت رقابت تنها در همین بُعد تاریخی، یا در همین نیروی نفی‌کننده‌اش نیست. رقابت آزاد رابطه سرمایه است با خود سرمایه، به‌عنوان سرمایه دیگر؛ یعنی رقابت روش واقعی سرمایه به‌عنوان سرمایه است» (۱۵)

- در **گروندریسه**، روشن‌تر از پیش، بر تمایز رقابت از «تعیین‌های ذاتی سرمایه» تاکید می‌شود. مارکس در فرازی درخشان از این اثر می‌نویسد: «رقابت به‌طور عام، این نیروی محرکه‌ی ضروری اقتصاد بورژوایی، خود قوانین خویش را ایجاد نمی‌کند، بلکه مجری آن‌هاست. از این‌رو، رقابت نامحدود پیش‌فرض اعتبار قوانین اقتصادی نیست، بلکه نتیجه آن‌ها، یا شکل بروز ضرورت تحقق آن‌هاست» (۱۶). (دو عبارت کلیدی در این سخن مارکس یکی دلالت بر خاستگاه رقابت دارد و دیگری بر چیستی آن؛ و این هر دو در جای‌جای تحلیل مارکس از رقابت جلوه می‌کنند، و هر بار به زبانی مکرر می‌شوند: «رقابت آزاد انکشاف واقعی سرمایه است. از رهگذر رقابت، آن‌چه متناظر با ذات سرمایه است، به‌صورت یک ضرورت خارجی در می‌آید؛ آن‌چه منطبق بر مفهوم سرمایه است، به شکل ضرورتی خارجی برای شیوه‌ی تولید مبتنی بر سرمایه ظاهر می‌شود» (۱۷))

- مارکس در **گروندریسه** از یک سو بر طرفداران تجارت آزاد می‌شورد که رقابت را همچون اکسیر حیات، ضامن ایجاد هماهنگی اقتصادی می‌انگارند؛ و هم‌هنگام بر سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا خرده می‌گیرد که ریشه‌ی همه‌ی تضادها را در رقابت می‌بینند و بازگشت به اقتصاد کوچک را تجویز می‌کنند.

- همان‌گونه که پیش‌تر اشاره رفت، مارکس تا حوالی ۱۸۴۵ رقابت را در تقابل با نظریه‌ی ارزش می‌انگاشت، اما از آن سال به بعد، به‌ویژه در **فقر فلسفه**، بر پیوند ارگانیک میان نظریه‌ی ارزش و رقابت تاکید می‌کند و بر این گمان است که قانون ارزش در فرایند و در بستر رقابت می‌تواند تحقق یابد: «رقابت صرفاً آن چه را که در سرشت سرمایه نهان است جلوه‌گر و همچون ضرورتی خارجی اعمال می‌کند. رقابت چیزی نیست جز راهی که از طریق آن، سرمایه‌های متعدد، تعیین‌های ذاتی سرمایه را هر یک بر خود و بر یکدیگر تحمیل می‌کنند. از این‌رو، هیچ یک از مقوله‌های اقتصاد بورژوایی حتا اساسی‌ترین آن‌ها را – که همان تعیین ارزش باشد – سراغ نداریم که جز از طریق رقابت آزاد صورت واقعیت به خود بگیرد؛ یعنی از طریق فراگرد واقعی سرمایه، که همچون کنش متقابل سرمایه‌ها و دیگر مناسبات تولید و مبادله – که سرمایه بر آن‌ها حاکم است- نمایان می‌شود» (۱۸)

- در **گروندریسه** رقابت همچون نیرویی مستقل از آگاهی و اراده‌ی سرمایه‌داران منفرد مطرح می‌شود، که به شکل قهری و از طریق نوسان‌های هرج و مرج‌آفرین در جهت تعادل اقتصادی نسبی حرکت می‌کند: «تلقی جاری از مساله‌ی رقابت به نتایجی بی‌معناتر از آنچه گفته شد انجامیده و این تصور جا افتاده است که رقابت در حکم برخورد افرادی است که بر هیچ قاعده و فراری پای‌بند نیستند و انگیزه‌ی عمل آن تنها منافع شخصی آن‌هاست... این افراد نیستند که در پی رقابت آزاد رها می‌شوند، سرمایه است که از طریق رقابت از قید و بند آزاد می‌شود... تأثیر سرمایه‌های انفرادی بر یکدیگر دقیقاً این نتیجه را دارد که آن‌ها ناچارند خودشان را به‌عنوان سرمایه اداره کنند؛ تأثیر به ظاهر مستقل تکتک سرمایه‌ها و برخورد هرج و مرج‌وارشان دقیقاً [بیان‌گر] اثبات قانون عام آن‌هاست» (۱۹). اما سرمایه‌دار منفرد رقابت را همچون نیرویی جبری می‌نگرد که از طرف سایر سرمایه‌داران بر او اعمال می‌شود: «این گرایش عمومی که در سرشت سرمایه هست از نظر سرمایه خاص و معین در مساله رقابت به صورت اجباری جلوه‌گر می‌شود که از سوی سرمایه‌های دیگر بر وی اعمال می‌شود و آزارش می‌دهد تا دامنه‌ی فعالیت خود را وسیع‌تر کند: بجنب! بجنب!» (۲۰)

- رقابت مؤلفه‌های ذاتی را در سطح پدیداری به شکلی وارونه جلوه‌گر می‌سازد: برای نمونه، ارزش در شکل قیمت و ارزش اضافی به شکل سود پدیدار می‌شوند؛ اما مارکس در **گروندریسه** از طرح اولیه‌ی موضوع فراتر نمی‌رود. او می‌نویسد: «رقابت قانون‌های ذاتی سرمایه را بر سرمایه به‌صورت ضرورتی خارجی تحمیل می‌کند، همه‌ی آن‌ها را به شکلی وارونه نشان می‌دهد و به چیز دیگری بدل می‌سازد» (۲۱)

- مارکس در **گروندریسه** به شکلی گذرا به نرخ عمومی سود می‌پردازد، اما در آنجا هنوز به راحل کاملی دست نیافته است. او در این اثر به جای اصطلاح «قیمت تولید» از اصطلاح «قیمت هزینه (kostpreis)» استفاده می‌کند.

گروندریسه نخستین کار پژوهشی مهم مارکس است پس از آن‌که او اهمیت سترگ نقد اقتصاد سیاسی را در می‌یابد و مطالعات وسیع و پرمناهی را در این گستره آغاز می‌کند. همپای تعمیق شناخت مارکس از سرشت سرمایه، درک او از رقابت نیز غنی‌تر می‌شود و تلاش او بیش از پیش معطوف به واکاوی سازوکارهایی است، که به میانجی آن‌ها قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری در واقعیت و در سطح پدیداری تحقق می‌یابند.

دوره‌ی کمال (سال‌های ۱۸۵۹ تا ۱۸۸۳)

دوره‌ی کمال در واقع از ۱۸۶۱ با **دست‌نوشته‌های ۱۸۶۱-۶۳** آغاز می‌شود و با نگارش **سرمایه** به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد. در این دوره، برخی نکته‌سنجی‌های مارکس در پیوند با رقابت به صورت‌بندی نهایی خود نزدیک می‌شوند، و برخی نیز برای اولین بار مطرح می‌شوند. مهم‌ترین این نکته‌ها را می‌توان به کوتاهی چنین برشمرد:

- بین نظریه‌ی ارزش و رقابت رابطه‌ی ارگانیک وجود دارد.
- رقابت میان سرمایه‌ها همچون حلقه‌ی میانجی (Zwischenglied/Intermediate Link) مجری قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری، و میانجی نمایش و بازنمایی این قوانین در فرایند واقعی سرمایه و در سطح پدیداری است.
- مارکس در این دوره، رقابت سرمایه‌ها را با یکدیگر در سطح یک شاخه از تولید و در بین شاخه‌های مختلف به‌طور کامل بررسی می‌کند. و این از ویژگی‌های نوآورانه‌ی کار او به شمار می‌رود که در آثار اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک دیده نمی‌شود. به عقیده‌ی مارکس، رقابت سرمایه‌ها با یکدیگر حرکتی است در جهت ایجاد توازن دوسویه که در عین حال از تأثیری دوگانه و مخالف یکدیگر نیز برخوردار است. رقابت از یک‌سو، همچون نیروی توازن‌بخش باعث شکل‌گیری زمان کار متوسط اجتماعاً لازم و قیمت واحد در یک شاخه‌ی تولید، و شکل‌گیری نرخ سود یکسان بین شاخه‌های مختلف می‌شود. از سوی دیگر، رقابت در یک شاخه‌ی تولید باعث ظهور نرخ‌های متفاوت سود، و در بین شاخه‌های مختلف موجب قیمت‌های تولید متفاوت می‌شود.
- از دیگر دست‌آوردهای این دوره بررسی سنجش‌گرانه‌ی مارکس از رقابت میان صنعت و کشاورزی است. به قشرده‌ترین بیان، به علت کُند بودن آهنگ انباشت سرمایه در کشاورزی و پایین بودن ترکیب اندام‌وار سرمایه و همچنین دشواری مهاجرت سرمایه به بخش کشاورزی، نرخ متوسط سود در این شاخه بالاتر از نرخ متوسط سود در صنعت خواهد بود. این سود مازاد، خود منشا رانت مطلق در کشاورزی است. همچنین، رقابت در درون بخش کشاورزی سبب می‌شود که در زمین‌های بارآور و زمین‌هایی که در آن‌ها سرمایه‌گذاری بیش‌تری انجام گرفته، نرخ سود افزایش یابد (با این یادآوری که، تفکیک این دو حالت از هم نتیجه‌ی عمل تجرید است و در واقعیت این دو در ترکیب با یکدیگر عمل می‌کنند). این سود مازاد نیز در واقع منشاء رانت تفاضلی نوع اول و دوم به شمار می‌آید.
- رقابت مؤلفه‌های ذاتی را در سطح پدیداری به شکلی وارونه جلوه‌گر می‌سازد. ارزش در شکل قیمت و نرخ ارزش اضافی به شکل نرخ متوسط سود ظاهر می‌شوند، و چنین به نظر می‌رسد که سود را قیمت تولید تعیین می‌کند؛ و بدین‌سان منشا سود از دیده پنهان می‌ماند. مارکس در **گروندریسه** از طرح اولیه‌ی موضوع فراتر نمی‌رود، و تنها در جلد سوم **سرمایه** است که آن را به نحو روشن‌تر و کامل‌تری صورت‌بندی می‌کند: «این تصورات باورنکردنی از شکل و

نحوه‌ی وارونه‌ی ناشی می‌شوند، که قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری ضرورتاً در جریان رقابت پیدا می‌کنند... در رقابت همه چیز وارونه نمایان می‌شود». (۲۲)

• گستره‌ی پژوهش مارکس در باب رقابت، شیوه تولید سرمایه‌داری است. از این‌رو، مراد او از رقابت بیش و پیش از هر چیز رقابت سرمایه‌هاست با یکدیگر. مارکس بر آن بود که همه‌ی شکل‌های دیگر رقابت در نظام سرمایه‌داری، تحت تأثیر رقابت بین سرمایه‌ها قرار دارند؛ و در تحلیل نهایی، توضیح دیگر شکل‌های رقابت بدون ارجاع به شکل اصلی رقابت در شیوه تولید سرمایه‌داری، یعنی رقابت سرمایه‌ها با یکدیگر، ناممکن است. با این همه او، برخلاف اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک که صرفاً به رقابت سرمایه‌ها توجه نشان می‌دادند، به دامنه و تنوع گسترده‌ی شکل‌های رقابت و لزوم بررسی جداگانه‌ی هریک از آن‌ها نظیر «رقابت بین کار و سرمایه»، «رقابت بین کارگران»، «رقابت بین فروشندگان و خریداران»، «رقابت بین سرمایه‌داران و دولت» و «رقابت بین دولت‌ها» اشاره می‌کند.

• در سراسر کتاب شگرف سرمایه، تنها در فرازی از جلد نخست – که در زمان حیات مارکس انتشار یافت – در صورت‌بندی مفهوم رقابت در شیوه تولید سرمایه‌داری می‌خوانیم: «هر چند قصد ما در اینجا بررسی شیوه‌ی نیست که قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری با نشان دادن خود در حرکت خارجی سرمایه‌های فردی، خود را به‌عنوان قانون‌های جبری رقابت بروز می‌دهند و بنابراین در آگاهی سرمایه‌دار منفرد چون انگیزه‌هایی وارد می‌شوند که او را به پیش می‌رانند؛ اما تا همین حد نیز روشن است که تحلیل علمی رقابت تنها زمانی ممکن است که ما سرشت درونی سرمایه را درک کنیم، درست به همان نحو که حرکات ظاهری اجرام آسمانی تنها برای کسی قابل فهم است که با حرکات واقعی، آن‌ها آشنا باشد؛ [حرکت‌هایی که] برای حواس قابل دریافت نیستند» (۲۳). این سخن را بی‌گمان می‌توان کامل‌ترین بیان مارکس از فاصله‌گذاری قطعی میان «قانون‌های جبری رقابت» و «قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری» به حساب آورد. اما آیا از استعاره‌ی مارکس در گفته‌ی بالا، می‌توان نتیجه گرفت که او رقابت را در سطح پدیداری خصلت‌بندی می‌کند. به این پرسش باز خواهیم گشت.

دو مؤلفه‌ی بنیادی مناسبات تولید سرمایه‌داری

ساختار سرمایه‌داری، هم‌هنگام از طریق دو رابطه تعیین می‌یابد: رابطه‌ی عمودی سرمایه با کار؛ و رابطه‌ی افقی سرمایه‌ها با یکدیگر. رابطه‌ی نخست بر ستیز کار و سرمایه استوار است، و دیگری بر تعدد سرمایه‌ها، و تعامل و برهمکنش سرمایه‌های منفرد با یکدیگر. اولی بر جدایی کارگران از شرایط و وسایل تولید؛ و دومی بر تجزیه‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی به واحدهای جدا و مستقل از هم استوار است. در چارچوب رابطه‌ی نخست، تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید محروم‌اند و تمامیت شرایط تولید به انحصار و کنترل سرمایه درآمده است و مولدین مجبوراند برای ادامه‌ی بقای خود، نیروی کارشان را به فروش رسانند و برای تأمین وسایل مصرفی مورد نیاز خود به بازار مراجعه کنند. از این‌رو تولیدکنندگان مستقیم چه به سبب فروش نیروی کارشان و چه به لحاظ وابستگی‌شان به بازار، تحت سلطه و انقیاد سرمایه قرار می‌گیرند. به بیان مارکس «بنابراین، این فرایند که مناسبات سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند، نمی‌تواند چیزی جز فرایند جدایی بین کارگر و مالکیت بر شرایط کارش باشد، فرایندی که از یک‌سو، وسایل معاش و وسایل تولید اجتماعی را به سرمایه؛ و از سوی دیگر تولیدکنندگان بی واسطه را به کارگران مزدبگیر تبدیل کند» (۲۴). در چارچوب رابطه‌ی دوم، کل سرمایه‌ی اجتماعی، در عین گستردگی و اجتماعی‌شدن فزاینده‌ی دامنه‌ی تولید، در واحدهای جدا و مستقل از یکدیگر بیکر یافته است، و رابطه‌ی اجتماعی مستقیمی میان آن‌ها برقرار نیست. پیوند میان این واحدهای جدا از هم، از رهگذر خرید و فروش کالاها در بازار برقرار می‌شود، و این خود از زمره‌ی الزام‌های عمل‌کرد قانون ارزش به شمار می‌رود. تولید ارزش و ارزش اضافی بدون این مؤلفه – یعنی وجود سرمایه‌های بسیار و واحدهای جدا از هم – ناممکن است. این دو شکل از رابطه‌ی سرمایه با خود و با نیروی کار، در ترکیب با یکدیگر، شیوه‌ی معینی از تولید اجتماعی – یعنی تولید کالایی تعمیم یافته – را برمی‌سازند که مختص جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

پرسشی که بی‌درنگ مطرح می‌شود این است که آیا این دو مؤلفه یا دو نوع رابطه، در تعریف تولید کالایی تعمیم‌یافته/ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از اهمیت یکسانی برخوردارند؟ ریافت مارکس در این باره عاری از ابهام است. از دید او این دو رابطه لازم و ملزوم یکدیگر اند، و یکی بدون دیگری نمی‌تواند این شیوه‌ی تولید را هویت بخشد و متعین سازد. این دو مؤلفه بدون یکدیگر سرشت ویژه‌ی خود را از دست می‌دهند و در پیوند با یکدیگر است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را با معنا می‌سازند. نادیده گرفتن هریک از این دو رابطه، و یا تأکید یک‌جانبه بر اهمیت یکی در برابر دیگری، تبیین مارکسی از مناسبات تولید سرمایه‌داری و شناخت ویژگی‌های بنیادی آن را مختل می‌کند. این کاستی در کار پاره‌ای از نظریه‌پردازان مارکسیست نمایان است. برخی، تعدد سرمایه‌ها را یک مؤلفه‌ی ضروری سرمایه‌داری به شمار نمی‌آورند و تعریف آنان از سرمایه‌داری صرفاً بر وجود رابطه‌ی عمودی میان سرمایه و کار متکی است. اما اگر انگاره‌ی سرمایه چونان صخره‌ی یکپارچه، بدون سرمایه‌های بسیار و واحدهای جدا و مستقل از هم، تصورپذیر باشد، در مناسبات واقعی ناممکن است. (۲۵) سرمایه، بدون رابطه‌ی میان سرمایه‌ها وجود خارجی ندارد، و اساساً بدون این رابطه از نظام‌های پیشاسرمایه‌داری قابل شناسایی نیست. مارکس می‌گوید: «از آن جا که ارزش، شالوده‌ی سرمایه را تشکیل می‌دهد؛ و از آن جا که ارزش، لاجرم جز از راه مبادله با برابر- ارزش وجود ندارد، پس سرمایه نیز ضرورتاً خود را از خود دفع می‌کند. یک سرمایه‌ی عام بدون سرمایه‌های دیگر در برابرش که با آن‌ها به مبادله بپردازد – و از منظر کنونی،

هیچ چیز به جز کار مزدی یا خود سرمایه در برابر سرمایه قرار ندارد- وجود عینی ندارد. **دفاعه‌ی متقابل میان سرمایه‌ها، پیشاپیش در سرمایه همچون ارزش مبادله‌ی تحقق‌یافته نهفته است.**» (۲۶)

رابطه‌ی بین سرمایه‌ها متناظر است با تقسیم تولید اجتماعی بین واحدهای مستقل و مجزا از یکدیگر. از این رو، کل تولید یکپارچه نیست و واحدهای تولید پیوند مستقیمی با یکدیگر ندارند، و این رابطه به میانجی بازار و مبادله برقرار می‌شود. به عبارت دیگر، در این نظام برنامه‌ی واحدی، تولید اجتماعی، مبادله‌ی فرآورده‌ها و توزیع عوامل دیگر تولید را بین واحدها تنظیم نمی‌کند و فرآورده‌ها از طریق سازوکار بازار مبادله می‌شوند. بنابراین، بازار نقشی اساسی در رابطه‌ی بین سرمایه‌ها ایفا می‌کند و تولید سرمایه‌داری بدون بازار قابل تعریف نیست. بازار، شکل ارتباط میان واحدهای جدا و مستقل از یکدیگر، و همچون زنجیری است که تولید اجتماعی را یککاسه کرده و به هم پیوند می‌دهد. در نبود بازار، تولید خصوصی باقی می‌ماند و از خصلت اجتماعی برخوردار نمی‌شود، زیرا فرآورده‌اش در بازار به فروش نمی‌رود. و بالاخره باید به این نکته اشاره کرد که بازار میانجی حلقه‌ی تولید و مصرف است، و ارزش‌های مبادله بدون بازار، تحقق نمی‌یابند.

در مقابل روایت یکجانبه‌ی فوق، برخی متفکران مارکسیست در تبیین از سرمایه‌داری جایگاه بازار را به عرش اعلا می‌برند و به اهمیت رابطه‌ی کار و سرمایه در خصلت‌بندی این نظام بی‌توجه باقی می‌مانند. روایتی از این دست که: «مارکس شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را اساساً بر حسب بازار تعریف می‌کند و در واقع کتاب سرمایه را با بحثی در مورد کالا، یعنی افسانه‌ی باشکوهی که در قلب نظم مدرن جا گرفته، آغاز می‌کند.» (۲۷) اگر در خوانش نخست، رابطه‌ی سرمایه و کار خصلت‌نمای نظام سرمایه‌داری شمرده می‌شود؛ در روایت دوم این رابطه‌ی بین سرمایه‌ها و رقابت است که به جایگاهی رفیع برکشیده می‌شود. و این هردو تفسیر یکجانبه از تبیین مارکس از سرمایه‌داری با نگاه جامع، ترکیبی و غنی او فاصله دارند.

کارکرد دوگانه‌ی سرمایه‌های بسیار

گفتیم که سرمایه تنها به صورت سرمایه‌های بسیار وجود دارد. حالا لازم است بر دو شکل اصلی تعامل و برهم‌کنش سرمایه‌های متعدد درنگ کنیم. سرمایه‌های منفرد پیوندی دوگانه و در عین حال متضاد با یکدیگر دارند: از منظر بازتولید اجتماعی، حلقه‌ها و اجزای ضروری یک کلیت اجتماعی را برمی‌سازند؛ و در همان حال از طریق دفع و حذف یکدیگر در بازار درگیر مبارزه‌ی خصمانه‌اند. سرمایه‌های منفرد از یکسو در در خدمت بازتولید یکدیگرند و از سوی دیگر رقیبانی در برابر هم. به دیگر سخن، رابطه‌ی بین سرمایه‌های منفرد، هم به «مجموع سرمایه‌ی اجتماعی» یا «کل سرمایه‌ی اجتماعی» معنا می‌بخشد، و هم رقابت بین سرمایه‌ها را منعکس می‌کند. کل سرمایه‌ی اجتماعی را نباید صرفاً به‌مثابه‌ی یک امر کمی تلقی نمود، بلکه مهم‌تر و فراتر از آن باید آن را همچون یک رابطه‌ی اجتماعی بین اجزای سرمایه فهمید که از جمع جبری آن‌ها بسی فراتر می‌رود. مارکس هر دو جنبه از نقش و کارکرد سرمایه‌های بسیار را مورد توجه قرار می‌دهد و بر هر دوسوی آن به‌طور یکسان تأکید می‌کند. سرمایه‌ی منفرد صرفاً همچون جزیی از یک قدرت اجتماعی و عضوی از یک مجموعه به‌شمار می‌آید، عمل تولید در واحدهای منفرد واجد خصلت اجتماعی است. سرمایه‌های منفرد آحاد یک تقسیم کار گسترده‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهند و بدون پیوند با یکدیگر قادر به بازتولید خود و کل سرمایه‌ی اجتماعی نیستند. سرمایه‌های منفرد یک بار مواد اولیه، وسایل تولید و کالاهای مصرفی برای فروش به کارگران و سرمایه‌داران همان بخش، و بار دیگر برای فروش به بخش‌های دیگر را تأمین می‌کنند. اما این سرمایه‌ها در عین این وابستگی عمیق به یک دیگر فاقد رابطه‌ی مستقیم اجتماعی هستند. این پیوند از طریق مبادله و رقابت بین آن‌ها صورت می‌پذیرد و آن‌ها را همچون حلقه‌ها و آحاد کل سرمایه‌ی اجتماعی به یک دیگر مفصل‌بندی می‌کند.

به علاوه، اجزای سرمایه‌ی اجتماعی در زمان واحدی به‌سر نمی‌برند؛ یکی در آغاز دورپیمایی، دیگری در میانه‌ی آن و سومی در پایانه‌ی آن قرار دارد. یکی آغازگر روند تولید است و دیگری پایان‌بخش آن. لحظه‌های دورپیمایی سرمایه در عین حال همچون شکل‌های گوناگون سرمایه عمل می‌کنند: سرمایه‌ی اعتباری، سرمایه‌ی تولیدی و سرمایه‌ی بازرگانی. سرمایه‌های تولیدی و بازرگانی با تقسیم قلمروی فعالیت‌شان به تولید و گردش یکدیگر را تکمیل می‌کنند، و سرمایه‌ی اعتباری با توزیع مناسب اعتبارها پیوند میان لحظه‌های مختلف دورپیمایی سرمایه را فراهم می‌کند. تأکید مارکس بر فرایند دورپیمایی و مفهوم کل سرمایه‌ی اجتماعی او را از اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک متمایز می‌سازد که صرفاً رقابت را شکل عمل متقابل سرمایه‌ها به‌شمار می‌آورند و به ادغام و پیوند سرمایه‌ها در کلیت سرمایه‌ی اجتماعی بی‌توجه‌اند. مارکس می‌گوید: «پس سرمایه، به عنوان کل در مراحل گوناگون‌اش، از لحاظ زمانی و مکانی در کنار هم و در آن واحد حضور دارند. اما هر بخش، پیوسته از یک مرحله یا شکل کارکردی به مرحله یا شکل کارکردی دیگری گذار می‌کند، و به این ترتیب، به نوبت در همه‌ی آن‌ها عمل می‌کند. بنابراین، این شکل‌ها شکل‌های سیال هستند، و هم‌زمانی آن‌ها به واسطه‌ی توالی‌شان رخ می‌دهد. هر شکل به دنبال شکل دیگر و مقدم بر آن است، در نتیجه، برگشت یک بخش از سرمایه به یک شکل معین، با برگشت بخش دیگر به شکل دیگر مشروط می‌شود. هر بخش، پیوسته دور خود را طی می‌کند، اما همیشه بخش دیگر سرمایه است که در این شکل وجود دارد و آن دوره‌ای ویژه، صرفاً [مراحل هم‌زمان و پی‌درپی] کل دور را تشکیل می‌دهد.» (۲۸)

جذب یا پیوند سرمایه‌ها به هم‌دیگر، و دفع یا حذف آن‌ها به‌وسیله‌ی یکدیگر، دو شکل اصلی عمل متقابل سرمایه‌های بسیار اند. سرمایه‌های متعدد اگر چه به طور ساختاری و با سازوکاری غیرشخصی در خدمت یکدیگر قرار دارند، با این وجود هر یک گرگی برای دیگری به‌شمار می‌رود. سرمایه‌های منفرد در یک شاخه، برای سهم بیشتر در بازار؛ و در شاخه‌های مختلف بر سر تصاحب سهم بیشتر از کل ارزش اضافی تولید شده، در رقابت با یکدیگر اند؛ مبارزه‌ی که به پیروزی یک عده و حذف عده‌ای

دیگر از صحنه‌ی رقابت می‌انجامد. (۲۹) از این رو، پیوند اندام‌وار سرمایه‌های منفرد در قالب سرمایه‌ی اجتماعی نافه‌ی رفتار متضاد و هرج و مرج و ارشان نیست. به بیان مارکس: «تأثیر سرمایه‌های انفرادی بر یکدیگر دقیقاً این نتیجه را در بر دارد که آن‌ها ناچارند خودشان را به‌عنوان سرمایه‌داره کنند؛ تأثیر به‌ظاهر مستقل تکتک سرمایه‌ها و برخورد هرچ‌ومرج‌وارشان دقیقاً [بیان‌گر] اثبات قانون عام آن‌هاست. این جا بازار اهمیت دیگری هم کسب می‌کند. با این حساب تأثیر سرمایه‌ها به‌عنوان سرمایه‌های انفرادی بر هم دقیقاً وجهی از موجودیت عام آن‌هاست که از استقلال ظاهری و بقای مستقل تک تک آن‌ها در می‌گذرد.» (۳۰)

رقابت مجرد و رقابت مشخص

چنان‌که گفته شد، سرمایه‌های متعدد در بازتولید یک دیگر نقشی اساسی بازی می‌کنند؛ و مبادله و رقابت بین سرمایه به‌عنوان میانجی ارتباط آن‌ها را به یک کلیت سرمایه‌ی اجتماعی بدل می‌کند. اگر کل سرمایه‌ی اجتماعی را همچون واحدی انتزاعی در نظر آوریم، لحظه‌های مختلف دگرسانی این سرمایه یعنی سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی تولیدی و سرمایه‌ی کلایی، هریک همچون واحدی مجزا به نظر می‌رسند که در روند دورپیمایی سرمایه، بر سر به‌چنگ آوردن سهم بیش‌تر از کل ارزش اضافی تولید شده با یک دیگر رقابت می‌کنند. از این رو، می‌توان در سطحی کاملاً انتزاعی از مفهوم رقابت مجرد سخن گفت. (۳۱)

در تمایز با شکل مجرد رقابت، می‌توان از رقابت مشخص نیز سخن گفت. رقابت مشخص رقابتی است میان سرمایه‌های منفرد با یکدیگر که این بار نه در قالب مجموعه‌ی واحد سرمایه‌ی اجتماعی، بلکه به صورت سرمایه‌های مجزا و مستقل یکدیگر را دفع و نفی می‌کنند. در جریان این رقابت، کل ارزش اضافی بین سرمایه‌ها در یک شاخه و بین شاخه‌های مختلف توزیع می‌شود.

مارکس و چند اصطلاح هگلی

مارکس در واکاوی سازوکار عمل متقابل سرمایه‌های بسیار، در **گروندریسه** و در جلد اول **سرمایه** از اصطلاح **جذب و دفع** استفاده می‌کند: «در مقابل این پراکندگی کل سرمایه‌ی اجتماعی و تبدیل آن به سرمایه‌های منفرد، یعنی در مقابل دفع اجزای آن از یکدیگر، اثر معکوس جذب آن‌ها عمل می‌کند.» (۳۲) (تعبیر جذب و دفع از چگونگی برهم‌کنش سرمایه‌ها، بی‌تردید برگرفته از مبحث **واحد و کثیر** از بخش اول **علم منطق** هگل تحت عنوان **هستی** است. (۳۳) در همین بخش، موضوع بی‌نهایت راستین (یا بی‌نهایت خوب) و بی‌نهایت کاذب (یا بی‌نهایت بد) نیز مطرح می‌شود، که گرچه کمتر به‌طور مستقیم مورد استفاده‌ی مارکس قرار می‌گیرد، اما به سبب پیوند آن با مبحث حاضر، به کوتاهی بر آن درنگ خواهیم کرد. اما پیش از آن، افزودن این نکته لازم است که مارکس اصطلاح **جذب و دفع** را بر دو زمینه‌ی متفاوت به‌کار می‌برد: نخست در تبیین رابطه‌ی دوگانه‌ی سرمایه‌های بسیار با یکدیگر؛ به این معنا که رقابت میان سرمایه‌ها را نیروی دافعه، و پیوند سرمایه‌های منفرد در هیات کل سرمایه‌ی اجتماعی را نیروی جاذبه‌ی حاکم بر آن‌ها می‌خواند. دوم، در بحث درباره‌ی شکل‌های دوگانه‌ی انباشت سرمایه، یعنی تراکم و تمرکز؛ به این ترتیب که تراکم رشد سرمایه‌ی اجتماعی از طریق رشد بی‌شمار سرمایه‌های منفرد محسوب می‌شود، که به‌طور مستقل و به‌صورت تولیدکنندگان رقیب در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و همدیگر را دفع می‌کنند؛ و تمرکز جذب سرمایه‌های کوچک‌تر از سوی سرمایه‌های بزرگ‌تر است.

در مورد اندیشه‌ی هگل درباره‌ی بی‌نهایت راستین و کاذب به طور خلاصه می‌توان گفت:

۱- بی‌نهایت کاذب بر جدایی و تقابل با هستی پایان‌پذیر استوار است در حالی که بی‌نهایت راستین هستی پایان‌پذیر را در بر می‌گیرد و با آن به وحدت و یگانگی می‌رسد.

۲- اجزای بی‌نهایت کاذب نامتجانس‌اند، به تعبیر هگل «چیزی به دیگری تبدیل می‌شود، و این دیگری خود چیزی است که به چیز دیگر بدل می‌شود، و این امر تا بی‌نهایت ادامه دارد.» (۳۴) اما اجزای بی‌نهایت راستین اشکال گوناگون یک ذات مشترک‌اند، و گذار از یکی به دیگری در واقع دگرپیمایی از شکلی به شکل دیگر محسوب می‌شود: «در این جا با گذار به یک دیگری ذاتاً متفاوت سروکار نداریم، بلکه مساله بر سر گذار به خود همچون دیگری است.» (۳۵) در فلسفه‌ی هگل این ذات مشترک همان «ایده‌ی مطلق» است.

۳- بی‌نهایت کاذب، در واقع تکرار بی‌وقفه‌ی امر پایان‌پذیر است که مانند حرکت بر روی یک خط مستقیم تا ابد ادامه می‌یابد. در هر لحظه با توقف روی این خط به کمیتی پایان‌ناپذیر می‌رسیم که در فراسوی آن باز هم چیزی وجود دارد، و می‌توان این حرکت را همچنان بدون دست‌یابی به کیفیت نوین ادامه داد. برعکس، بی‌نهایت راستین خودبسنده است، به این معنی که در جریان حرکت و پیشرفت به خود باز می‌گردد و پیش‌فرض‌ها و پیش‌شرط‌های خود را بازتولید می‌کند و کامل می‌شود. ابتدا و انتهای حرکت بر یک دیگر منطبق‌اند و حرکت می‌تواند ادامه یابد.

۴- بی‌نهایت کاذب مجموعه‌ای است آشفته و نامنظم از اجزایی که صرفاً با یک دیگر ارتباط بیرونی دارند، و هیچ ضرورت درونی آن‌ها را به یکدیگر پیوند نمی‌دهد. در مقابل، بی‌نهایت راستین کلیتی است که یک ذات مسلط تمامی اجزاء را به سامان و نظم در آورده است. اجزاء در پیوندی درونی و ضروری با یکدیگرند، و هر جزء در آن کلیت در جایگاه معینی قرار دارد.

هگل مقوله‌ی «بی‌نهایت راستین» را برای تبیین کل هستی به‌عنوان یک کلیت سامان یافته به کار می‌برد، اما مارکس از این مقوله به طور محدود و مشروط برای توضیح شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بهره می‌گرفت. از آن جهت که کالا، پول و سرمایه اشکال مختلف ارزش محسوب می‌شوند، و سرمایه هم‌چون بالاترین شکل ارزش در جریان تحول و پیشرفت خود، بر حوزه‌های مختلف زندگی اقتصادی و اجتماعی مسلط می‌شود و آن‌ها را به کالا تبدیل کرده و در دورپیمایی خود ادغام می‌کند. اما این سلطه و ادغام برخلاف مقولات هگلی مطلق نیست، و عواملی مانند کار و طبیعت از ادغام کامل در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سر باز می‌زنند.

اکنون به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم که مارکس در توضیح آن‌ها به‌صراحت یا به طور ضمنی از مقولات بی‌نهایت راستین و کاذب استفاده کرده است.

۱- دو شکل گردش و مقوله‌ی بی‌نهایت راستین و مجازی

اولین شکل گردش یعنی کالا-پول-کالا، از دو مرحله‌ی فروش یعنی کالا-پول و خرید یعنی پول-کالا تشکیل شده، هدف این روند مصرف ارزش مصرفی دومین کالا است (که کالای دیگری غیر از کالای اولی است) که خارج از روند گردش تحقق می‌پذیرد و در خود روند گردش مشهود نیست. پول در مرحله‌ی اول معیار ارزش است و در مرحله‌ی دوم وسیله‌ی گردش. به نظر مارکس این شکل از گردش نمونه‌ی بی‌نهایت بد و ممکن است به مصرف خاتمه یابد و یا به شکل خط مستقیم تا بی‌نهایت به شکل روندی تکراری بدون هدف معین تداوم پیدا کند.

اما شکل دوم گردش یعنی پول - کالا - پول ، از دو مرحله‌ی خرید یعنی پول - کالا و فروش یعنی کالا - پول تشکیل شده، این روند با پول آغاز می‌شود و به پول ختم می‌شود، یعنی بازگشت به نقطه‌ی اول به شکل دایره، پول به عنوان معادل عام این امکان بازگشت را فراهم می‌کند. و می‌تواند بعد از مبادله با یک یا چند کالا به نقطه آغاز بازگردد و این دوران را همواره بازتولید کند. بین نقطه‌ی آغاز و پایان تفاوت کیفی دیده نمی‌شود و تنها تفاوت کمی وجود دارد. پول دوم بیش‌تر از پول اول است، این شکل هم بیان‌گر دورپیمایی سرمایه‌ی تجاری است و هم دورپیمایی سرمایه‌ی تولیدی. (۳۶)

۲- رقابت بین سرمایه‌ها و مقوله‌ی بی‌نهایت

همان‌طور که پیش‌تر گفته شده، در نگاه مارکس سرمایه‌های متعدد از یک سو در رقابت با یکدیگرند، و از سوی دیگر در اتحاد با هم حلقه‌های ضروری دورپیمایی کل سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل می‌دهند. هر سرمایه‌ی منفرد لحظه‌ای از دایره‌ی بازتولید اجتماعی محسوب می‌شود و به واسطه‌ی ارتباط با سرمایه‌های دیگر به خود باز می‌گردد. این رابطه‌ی دو جانبه نمونه‌ای است از بی‌نهایت راستین.

در مقابل اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک صرفاً به طور یک جانبه بر رقابت بین سرمایه‌های منفرد تأکید می‌کنند و وحدت آن‌ها به عنوان اجزای یک کلیت واحد را نادیده می‌گیرند. با مروری فشرده به مختصات رقابت در دیدگاه این دو مکتب اقتصادی بهتر می‌توان این کاستی را مشاهده کرد:

مهم‌ترین ویژگی‌های رقابت در اقتصاد کلاسیک را می‌توان چنین برشمرد:

- سازوکار رقابت خارج از اراده‌ی انسان‌هاست. (دست نامریی آدم اسمیت)
- رقابت روندی پُراشوب است، اما به تعادل اقتصادی می‌انجامد.
- سرمایه و کار بین رشته‌های مختلف تولید آزادانه و بدون مانع حرکت می‌کنند.
- قیمت‌های بازار حول مرکز ثقلی نوسان می‌کنند. (به نظر آدم اسمیت این مرکز ثقل هزینه‌ی تولید کالا و در نظر ریکاردو مقدار کاری است که به طور مستقیم و غیرمستقیم صرف تولید کالا می‌شود.)
- اعتقاد به شکل‌گیری نرخ متوسط سود، بدون آن‌که نحوه‌ی شکل‌گیری آن مدلل شود.
- بین رقابت در یک شاخه از تولید و رقابت در میان شاخه‌های مختلف تمایز روشنی وجود ندارد.
- از بازتولید و مازاد اجتماعی درک محدودی وجود دارد. (مازاد اجتماعی برابر است با کل محصول اجتماعی منهای مجموعه هزینه‌ی جای‌گزینی وسایل تولید و مصرف اجتماعی.) (۳۷)

مشخصه‌های رقابت در نزد اقتصاددانان نوکلاسیک یا به عبارتی رقابت کامل را می‌توان به قرار زیر صورت‌بندی کرد:

- بازار کاملاً شفاف است و عاملان اقتصادی درباره‌ی آن اطلاعات کامل دارند.
- مصرف‌کنندگان خواهان حداکثر مطلوبیت و تولیدکنندگان در پی حداکثر سوداند.

- شرکت‌های گوناگون در بازاری نسبتاً بزرگ در رقابت‌اند و به همین علت نمی‌توانند بازار یعنی عرضه و تقاضا را تحت‌تأثیر قرار دهند و در تعیین قیمت نقش فعالی بازی کنند به عبارتی شرکت‌ها قیمت‌گذار (price maker) نیستند و قیمت‌پذیراند. (price taker)
- منابع و عوامل تولید (سرمایه، کار و زمین) کاملاً متحرک اند و هیچ گونه مانعی بر سر راه ورود و خروج آن‌ها در بازار وجود ندارد.
- در صورت «رقابت کامل» اقتصاد به «تعادل عمومی» دست می‌یابد. و بر بستر آن تمام شرکت‌ها بلافاصله به نرخ سود مساوی دست می‌یابند. (۳۸)

همان‌طور که ملاحظه می‌شود تفاوت‌های چشم‌گیری بین دیدگاه مارکس و اقتصاددانان کلاسیک و نوکلاسیک درباره‌ی رقابت وجود دارد. ما در این جا به برخی از مهمترین آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. اقتصاد سرمایه‌داری همواره با نوسان‌ها و نابرابری عرضه و تقاضا در شاخه‌های مختلف روبروست، و برقراری تعادل اقتصادی صرفاً همچون لحظه‌ای کوتاه و گذرا امکان‌پذیر است. باور به تعادل اقتصادی و به ویژه «تعادل عمومی» در علم اقتصاد نوکلاسیک فرضی دور از واقعیت است. همچنین این فرض که تمامی شرکت‌ها در شرایط برابر قرار دارند و آن‌ها نمی‌توانند بر قیمت بازار تأثیرگذار باشند نیز انگاره‌ای غیرواقعی است، چون در واقع شرکت‌ها از نظر میزان سرمایه، امکانات فنی، سازمان‌دهی کار و مدیریت در شرایط نابرابری قرار دارند، و در مبارزه رقابت‌آمیز با تلاش برای کاهش قیمت از طریق افزایش بارآوری یا استثمار بیش‌تر در واقع قیمت بازار را نیز تغییر می‌دهند.

۲. کلاسیک‌ها و نوکلاسیک‌ها برخلاف مارکس، انواع متفاوت رقابت و وابستگی و تأثیر متقابل آن‌ها را بر یک دیگر نادیده می‌گیرند. در مورد رقابت سرمایه‌ها با یکدیگر، کلاسیک‌ها تمایز روشنی میان رقابت در یک شاخه و بین شاخه‌های مختلف برقرار نمی‌کنند و نوکلاسیک‌ها اصولاً چنین تمایزی را مطرح نمی‌کنند.

۳. آن‌ها درک گسترده‌ای از بازتولید اجتماعی، وحدت سرمایه‌های منفرد به صورت کل سرمایه‌ی اجتماعی کل، و همچنین توزیع کل ارزش و ارزش اضافی تولید شده بین شاخه‌ها و سرمایه‌های مختلف ندارند. و از این‌رو، قادر نیستند میزان انحراف قیمت کالاها از ارزش آن‌ها، و سود سرمایه‌ها از ارزش اضافی آن‌ها را – که سرانجام می‌بایست به تساوی کل ارزش با کل قیمت، و کل ارزش اضافی با کل سود بینجامد- توضیح دهند.

۳- دو دیدگاه درباره‌ی رابطه‌ی دورپیمایی سرمایه و بی‌نهایت راستین

سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است برای خودگستری ارزش یا به عبارتی تولید، اخذ و انباشت ارزش اضافی. دورپیمایی سرمایه در واقع به تشریح این حرکت می‌پردازد، این که سرمایه در حین روند بازتولید اشکال گوناگونی پیدا می‌کند: سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی مولد و سرمایه‌ی کالایی. بدین طریق می‌توان کارکردهای ویژه‌ی هر شکل از سرمایه را از کارکرد عام آن متمایز کرد. در عین حال دورپیمایی دربرگیرنده دو حوزه تولید و گردش است که با در نظر گرفتن آن می‌توان روند توزیع کالاها و ارزش را توضیح داد.

مارکس سرشت دورپیمایی را به این شکل خلاصه می‌کند: «تمام پیش‌شرط‌های این روند همچون نتایج آن ظاهر می‌شوند، پیش‌شرط‌هایی که خود روند آن‌ها را به وجود آورده است. هر لحظه به عنوان نقطه‌ی عزیمت، گذار و بازگشت دیده می‌شوند.» (۳۹)

کریس آرتور روند دورپیمایی را نمونه‌ای از بی‌نهایت راستین می‌داند:

«هر شکل معین از سرمایه، در هر مرحله از روند دورپیمایی با فراتر رفتن از خود صرفاً به شکل دیگری از سرمایه باز می‌گردد، و چون تمام حرکت به شکل دورپیمایی است سرمایه در گردش خود در حین عبور از هر مرحله همواره سرمایه باقی می‌ماند، و بدین ترتیب به بی‌کرانگی راستین دست می‌یابد.» (۴۰)

آرتور در ادامه می‌گوید که پول معرف ثروت عام است و این خصلت آن را از لحاظ کیفی و کمی به امری بی حد و مرز تبدیل می‌کند. اما بعضی کارکردهای پول نظیر معیار ارزش و وسیله‌ی گردش برخلاف خصلت عام پول عمل می‌کنند و آن را به مقداری محدود و مشخص تنزل می‌دهند. تنها کارکرد پول، که با خصلت عام آن همخوانی دارد، نقش پول به عنوان وسیله‌ی گنج‌اندوزی است. در جوامع پیش سرمایه‌داری که هنوز پول نقش عمده‌ای در شیوه‌ی تولید ایفا نمی‌کند، این ویژگی پول اثر محدودتری داشت، مارکس در این باره می‌گوید:

«اگر از لحاظ کیفی و با از لحاظ صوری به موضوع به بنگریم، گرایش به اندوختن پول ماهیتاً نامحدود است. پول از هر نوع محدودیتی مستقل است، یعنی این که باز نمود عام ثروت مادی است، چرا که بی‌واسطه به هر نوع کالای دیگری تبدیل‌پذیر است. اما در همان حال، هر مبلغ واقعی پول از لحاظ مقدار محدود است و بنابراین به عنوان وسیله‌ی خرید کارایی محدودی دارد. تضاد بین محدودیت کمی و نامحدود بودن کیفی پول سبب می‌شود تا گنج‌اندوز پیوسته به تلاشی سیزیف‌وار مشغول باشد: انباشت.» (۴۱)

اما در سرمایه‌داری پول به عنوان هدف دورپیمایی عمل می‌کند. و خودگستری سرمایه در هیات بازنمود ثروت عام‌گشش سیری‌ناپذیری به فرارفتن از هر مرز و مانعی را نشان می‌دهد. بدین‌ترتیب حقیقت سرمایه نه در درون سرمایه، بلکه در فراسوی آن جستجو می‌شود، موردی که هگل آن را بی‌نهایت بد می‌نامد. بدین‌سان از نظر کریس آرتور دورپیمایی و خودبسندگی سرمایه نمونه‌ی بی‌نهایت راستین، ولی انباشت سرمایه نمونه‌ی بی‌نهایت کاذب است.

اما مایکل لیووتیز در این مورد نظر دیگری دارد، به باور او خودبسندگی سرمایه امری نسبی است. به نظر او نیروی کار پیش‌شرطی لازم و اساسی در چرخه‌ی حرکت سرمایه به شمار می‌رود، اما بازتولید آن محصول این چرخه نیست و در دورپیمایی سرمایه، نیروی کار مصرف می‌شود، اما تولید نمی‌شود. پس چرخه‌ی سرمایه به تنهایی خودبسندگی نیست و ضرورتاً به چرخه‌ی دیگری نیاز دارد که مربوط به بازتولید سرمایه نیست و در زمان فراغت و به میانجی کار خانگی صورت می‌پذیرد. (۴۲) مارکس خود نیز به این امر واقف بود: «نگهداری و بازتولید پیوسته‌ی طبقه کارگر شرط ضروری برای بازتولید سرمایه است. اما سرمایه‌دار از این بابت هیچ نگرانی ندارد: با خیال راحت می‌توان به غریزه‌ی کارگران برای محافظت از خود و تولید مثل اعتماد کرد.» (۴۳)

دیوید مک‌نالی نیز با خودبسندگی و راستین بودن بی‌کرانگی مطلق دورپیمایی سرمایه مخالفت می‌کند. به نظر او سرمایه تلاش می‌کند منطق ارزش و ارزش‌افزایی را بر همه چیز مسلط کند، اما در این راه با دو مانع مهم در تولید ارزش‌های مصرفی، یعنی طبیعت و کار روبرو می‌شود:

«سرمایه به جای آن که از طریق کار و طبیعت به عنوان شرایط محدود بقای خود به بی‌کرانگی راستین دست یابد، آن‌ها را همچون موانعی خصومت‌زا مورد انکار قرار می‌دهد. و، چون خودگستری سرمایه به این پیش‌نهاده‌ها نیاز دارد، هر بار آن‌ها را به عنوان اشکالی بیگانه در برابر خود قرار داده و نفی می‌کند. اما اگر سرمایه خواهان دستیابی به بی‌کرانگی است، باید به شکل کامل بر این «دیگران» دشواری‌آفرین چیره شود. نتیجه‌ی گریزناپذیر این روند چیزی جز فروداشت کارگران و تخریب طبیعت نخواهد بود.» (۴۴)

رقابت بین سرمایه‌ها همچون میانجی ذات و پدیدار

بازخوانی فرازهای رقابت در نوشته‌های اقتصادی مارکس، نشان می‌دهد که او در مسیر پژوهش‌های اقتصادی خود، دست‌کم از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۸۴۰، بیش از پیش بر تمایز قانون‌های رقابت از مولفه‌های ذاتی سرمایه روشنی بخشیده است. همپای ژرف‌کاوی‌های او از سرشت سرمایه، همچون ارزشی خودافزا، درک او از رقابت بین سرمایه‌ها به‌مثابه‌ی حلقه‌ی واسط و میانجی تحقق ارزش در سطح پدیداری نیز غنای بیشتری یافته. این نکته‌ی اخیر محتاج بررسی بیشتر است؛ از آن‌رو که، به گمان ما، راه را بر صورت‌بندی مفهومی دقیق‌تری از رقابت در سرمایه‌داری می‌گشاید.

سرمایه‌داری نظامی است که در کل ساختار آن «جنگ همه علیه همه» برقرار است. رقابت سازوکاری است که رد پای آن در همه‌ی ارکان این نظام مشاهده می‌شود. و نگاهی به کاربرد مقوله رقابت در آثار مارکس نشان می‌دهد که او این مقوله را یک بار در معنای وسیع به کار می‌برد، یعنی دربرگیرنده‌ی انواع رقابت، نظیر رقابت بین سرمایه‌ها، رقابت بین کار و سرمایه، رقابت بین فروشندگان و خریداران و رقابت بین کارگران و غیره؛ و بار دیگر در معنای محدود و ویژه - یعنی رقابت بین سرمایه‌ها - که در بررسی مارکس جایگاهی خاصی را به خود اختصاص می‌دهد، و کاربرد اصطلاح رقابت به‌تنهایی غالباً بر این نوع از رقابت دلالت می‌کند.

فشرده‌ی دیدگاه مارکس پیرامون رقابت بین سرمایه‌ها را می‌توان چنین صورت‌بندی کرد: الف - شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بدون تعدد سرمایه‌ها و این یک بدون جاذبه و دافعه بین آن‌ها هر چند قابل تصور است، اما امکان عینی ندارد ب - ارزش از رهگذر رقابت بین سرمایه‌ها تحقق می‌یابد و جلومگر می‌شود ج - قانون‌های رقابت در این میان نقش میانجی و ضروری دارند، و بدون این قوانین، ذات سرمایه نمی‌تواند بروز و تجلی پیدا کند. د - رقابت آن‌چه را که در ذات سرمایه - ارزش و ارزش اضافی - است وارونه جلومگر می‌سازد، اولی به شکل قیمت و دومی به شکل نرخ سود. ه - رقابت میان سرمایه‌ها سلسله‌جنبان و محرک اولیه‌ی سایر رقابت‌ها در این نظام به شمار می‌رود. این شکل از رقابت بر انواع دیگر تأثیر می‌گذارد و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد.

برای یک رویکرد درست به این موضوع بهتر است به جای تکیه بر نقل‌قولی کوتاه و احتمالاً با یک صورت‌بندی ناروش به توضیحات مفصل مارکس درباره‌ی رقابت بین سرمایه‌ها در جلد سوم کتاب سرمایه، فصل‌های هشتم، نهم و دهم و همچنین فصل‌های مربوط به رانت مطلق و تفاضلی مراجعه کرد. مطالعه‌ی فصل‌های نام‌برده نشان می‌دهد که موضوع بر سر تبدیل ارزش و ارزش اضافی نهفته در کالاها و نرخ‌های سود مختلف و در چند شاخه‌های تولید به صورت قیمت‌های متفاوت و نرخ سود متوازن پدیدار می‌شود. این تبدیل به طور بی‌واسطه انجام نمی‌گیرد و به روندی پیچیده و نسبتاً طولانی نیاز دارد که در واقع همان فرایند رقابت بین سرمایه‌ها است، که به عنوان حلقه‌ی میانجی (Zwischenglied) در تبدیل عناصر ذاتی ارزش و ارزش اضافی به عناصر پدیداری قیمت و سود نقش بازی می‌کند. اما در جریان رقابت بین سرمایه‌ها چه اتفاقی رخ می‌دهد؟

اما پیش از پاسخ به این پرسش اشاره‌ای فشرده از حلقه‌ی میانجی ضروری به شمار می‌رود.

اهمیت حلقه‌های میانجی در روش‌شناسی مارکس را می‌توان در **نظریه‌های ارزش اضافی**، در سنجش‌گری‌های او بر آرای اقتصاددانان کلاسیک در پیوند با مقوله‌های قیمت و سود به‌روشنی دریافت؛ به‌ویژه آن‌جا که او نشان می‌دهد که چگونه ریکاردو در پی آن است که به‌طور مستقیم و بی‌میانجی قوانین سود را به‌عنوان قوانین ارزش اضافی ارائه کند (۴۵) یا در انتقاد به توضیح جان استوارت میل درباره‌ی قیمت شراب می‌گوید که بدون در نظر گرفتن نقش میانجی رقابت در تبدیل ارزش اضافی به سود و تأثیر آن بر قیمت درک این مساله ناممکن است. وانگهی به میانجی رقابت است که برقراری توازن سود و شکل‌گیری نرخ عمومی سود ممکن می‌گردد.

استفاده از مفهوم میانجی در سنت‌های مختلف فلسفی سابقه‌ای طولانی دارد. نظریه‌پردازان بعد از کانت، احساس و معرفت‌شهودی را به عنوان امری بی‌واسطه از آگاهی اکتسابی همچون موضوعی با واسطه متمایز می‌کردند؛ و در جدایی و تقابل با یک دیگر قرار می‌دادند. فیثته و یاکوبی در فلسفه و شلایرماخر در الهیات را می‌توان از طرفداران این نظر به‌شمار آورد.

هگل برخلاف این دیدگاه به وحدت امر بی‌واسطه و باواسطه باور داشت. به نظر او هر فرد در ارتباط و وساطت با افراد دیگر وجود دارد. نکته‌ی آغاز، وجود بی‌واسطه است، اما با وساطت دیگری تعیین می‌یابد، و رابطه‌ی منفی بین این دو، با وحدت بی‌واسطه و با واسطه رفع می‌شود.

مارکس با استفاده از مقوله‌ی میانجی در مورد کلیت‌های اجتماعی، این مفهوم هگلی را از پوسته‌ی اسرارآمیز آن جدا کرد. او در موارد مشخص این مفهوم را به کار گرفت: نظیر پراکسیس همچون میانجی در رابطه‌ی عین و ذهن، وساطت روند گردش در بازتولید کل سرمایه اجتماعی، و میانجی رقابت بین سرمایه‌ها در ارتباط سطح ذاتی شیوه‌ی تولید با سطح پدیداری آن.

روسدلسکی در اثر سترگ خود، **تکوین سرمایه مارکس**، با اشاره به اهمیت اساسی حلقه‌های میانجی در روش‌شناسی مارکس می‌نویسد: «بدون این مقوله‌ها (که تنها ظاهراً شبیه به اصطلاح روند تقریب در نظریه‌ی آکادمیک هستند اما در حقیقت بیانگر نوعی **وارونگی** ماتریالیستی روش دیالکتیکی هگل به‌شمار می‌روند)، **سرمایه** مارکس غیرقابل فهم می‌بود.» به عقیده‌ی روسدلسکی اهمیت حیاتی کاربرد دیالکتیک در گستره‌ی نظریه‌ی اقتصادی در نزد مارکس را می‌توان در نقد پرشمار او بر روش‌شناسی ریکاردو جست. مارکس می‌گوید «ریکاردو آگاهانه از شکل رقابت، از ظاهر رقابت، **تجرید** می‌کند تا قوانین را در **معنای دقیق** آن‌ها دریابد. اما، او را به این خاطر باید نکوهش کرد که به اندازه‌ی کافی جلو نرفته و تجرید خود را تا پایان به انجام نرسانده؛ از سوی دیگر او را باید به این دلیل نکوهش کنیم که امر پدیده را چونان **گواه و بیان بی‌واسطه و مستقیم** قوانین عام در نظر گرفته است و نتوانسته آن را تبیین کند. در مورد اول، تجرید او بیش از حد ناقص است؛ در مورد دوم، یک تجرید صوری است که به‌خودی‌خود غلط است.» روسدلسکی در بازخوانی دو سوبیه نقد مارکس به رهیافت ریکاردو به تجرید، کاستی‌های نظریه‌ی ارزش ریکاردو را یادآور می‌شود. از یک‌سو، این نظریه تقریباً به‌طور انحصاری به اندازه‌ی نسبی ارزش کالاها توجه دارد نه به جوهر ارزش. از این‌رو، آنچه در نظریه‌ی ریکاردو غایب است، بررسی ویژگی مشخص **کار ارزش‌آفرین** است – به‌مثابه‌ی چیزی متمایز از آن کیفیت‌هایی که به کار به‌عنوان **خالق ارزش‌های مصرفی** اطلاق می‌شود. و از سوی دیگر، ریکاردو، همچون دیگر اقتصاددانان کلاسیک، می‌کوشد «پدیده‌های مربوط به سطح ظاهر زندگی اقتصادی را از راه تجرید ساده به‌طور مستقیم از قانون عام، یا بهره‌گیری از استدلال‌های زیرکانه‌ی که نشان بدهد آن‌ها بر آن قانون عام انطباق دارند» (۴۶) استنتاج کند. روسدلسکی به وظیفه‌ی دوگانه‌ی که انتقادهای مارکس به ریکاردو در برابر او قرار می‌داد اشاره می‌کند: از یک‌سو با استفاده از تجرید علمی، کشف آن مقوله‌ها و مفاهیمی که به مدد آن‌ها بتوان اساسی‌ترین مناسبات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری درک نمود؛ یعنی **جوهر** در مقابل **اشکال ظاهری** صرف؛ و از سوی دیگر، ارتباط دادن این مناسبات اساسی با پدیده‌های موجود در **سطح** زندگی اقتصادی؛ یا برعکس، استنتاج این پدیده‌ها از مناسبات اساسی. روسدلسکی می‌گوید، مارکس وظیفه‌ی نخست را با مستثنا کردن تمامی پدیده‌های رقابت و غیره از پژوهش خود به‌انجام رساند تا بررسی خود را به‌صورت انحصاری به **سرمایه به‌طور عام** محدود کند؛ یعنی روند تولید و گردش سرمایه در شکل ناب آن. و تنها پس از انجام این وظیفه، پیش‌روی به‌سوی بررسی **سرمایه در واقعیت** از ره-گذر **میانجی‌های** بسیار و مراحل میانی ممکن می‌شد؛ یعنی از طریق ارائه‌ی رقابت بین سرمایه‌ها، نظام اعتباری و غیره.

پس از شرح فشرده‌ای از حلقه‌ی میانجی اکنون می‌توان بار دیگر به پرسش بالا بازگشت که در جریان رقابت بین سرمایه‌ها چه اتفاقی رخ می‌دهد؟

نخست، در درون هر بنگاه منفرد سرمایه‌داری، سرمایه‌داران به **اقدام‌های فردی** دست می‌زنند تا بر رقبای خود در میدان رقابت پیروز شوند. این اقدام‌ها در حوزی تولید شامل تغییر سازمان‌دهی تولید، نوآوری فنی و تشدید استثمار کارگران می‌شود و در حوزی گردش به صورت ایجاد تنوع در محصولات، بازاریابی و تبلیغات (البته این وظایف به حوزی سرمایه‌ی بازرگانی و تقسیم کار و تقسیم ارزش اضافی میان این بخش با سرمایه‌ی صنعتی مربوط می‌شود که خود به بحث جداگانه‌ای نیاز دارد که ما در این جا به آن نمی‌پردازیم)، و توافق با سایر رقبا بر سر تقسیم بازار و تعیین قیمت. این دو رشته اقدامات، گستره و میدانی از سطح تولید تا سطح بازار را دربرمی‌گیرد. این اقدام‌های فردی سرمایه‌داران صرفاً در جهت پیروزی بر رقبا به کار بسته نمی‌شود، بلکه هدف دیگری نیز دربر دارد که می‌توان آن را با ایجاد شکاف در بین کارگران مشخص کرد. به عبارت دیگر این اقدام‌های فردی دو بال دارند: از یک سو علیه رقباست و از دیگر سو علیه تجزیه و پراکندگی دشمن طبقاتی خود به کار می‌روند.

دوم، سازوکارهای ساختاری و غیر شخصی که خود را همچون روندی اجباری بر تمامی سرمایه‌داران منفرد تحمیل کرده و از اراده‌ی این یا آن سرمایه‌دار فراتر می‌روند و که عبارتند از ۱- مهاجرت سرمایه از یک شاخه‌ی تولید به شاخه‌ی دیگر برای سود ۲- تناسب تولید در هر شاخه‌ی تولید با تقاضای اجتماعی برای آن شاخه ۳- توزیع کل ارزش اضافی تولیدشده بین سرمایه‌های منفرد به نسبتی که با ارزش اضافی تولید شده توسط آن‌ها برابر نیست.

این روند در یک شاخه در مدت کوتاه‌تری و در بین چند شاخه متناسب با زمان بازگشت سرمایه، ترکیب آلی و میزان تراکم و تمرکز در شاخه‌های مختلف (این امر به علت ناموزونی در کشورها و دوره‌های مختلف یکسان نیست) به زمان طولانی‌تری نیاز دارد.

مارکس در کتاب «تئوری‌های ارزش اضافی» در انتقاد به توضیح جان استوارت میل درباره‌ی قیمت شراب اشاره می‌کند که بدون در نظر گرفتن نقش واسطه‌ی رقابت در تبدیل ارزش اضافی به سود و تاثیر آن بر قیمت درک این مساله غیرممکن است:

«بخشی از ارزش اضافی تولید شده در سایر حوزه‌ها، مطابق با میزان سرمایه، به سرمایه‌های [مراد مارکس بخش تولید شراب است] منتقل می‌شود که از لحاظ استثمار مستقیم کار در وضعیت نامساعدتری قرار دارند (رقابت موجب این تساوی می‌شود به نحوی که هر سرمایه‌ی جداگانه سهمی مساوی از سرمایه‌ی اجتماعی دریافت می‌کند). این معضل به محض درک مناسبات ارزش اضافی با سود و توازن سود به یک نرخ عمومی بسیار ساده خواهد شد. اما اگر قرار باشد این مشکل به طور مستقیم و بدون حلقه‌ی واسطه توضیح داده شود، یعنی اگر سود یک سرمایه‌ی خاص در یک شاخه‌ی معین از تولید بر اساس ارزش اضافی نهفته، یا به عبارتی کار پرداخت نشده در کالاهایی تولید شده در همان شاخه (یعنی بر اساس کاری که به طور مستقیم صرف تولید کالاها شده است) سنجیده شود، آن‌گاه حل این مشکل به مراتب از تبدیل مربع به دایره دشوارتر خواهد بود، که در واقع به روش‌های جبری قابل حل است.» (۴۷)

درنگ بر این قطعه نشان می‌دهد که مارکس در این جا به نقش و کارکرد رقابت میان سرمایه‌ها همچون حلقه‌ی واسطه در تنظیم «مناسبات ارزش اضافی با سود و توازن سود به یک نرخ عمومی» اشاره می‌کند. خلاصه کنیم تبدیل ارزش به قیمت از گام‌ها و لحظه‌های معینی عبور می‌کند که گستره‌ای از تولید تا بازار را دربر می‌گیرد. این گام‌ها از رهگذر رقابت بین سرمایه‌ها و به میانجی آن‌ها صورت می‌گیرد. نخست ارزش کالا در یک واحد تولیدی، که از زمان کار متوسط اجتماعی در آن شکل می‌گیرد، سپس قیمت تولید یک کالا در یک شاخه‌ی تولید، بعد از موازنه‌ی سود بین شاخه‌های مختلف صنعت تکوین پیدا می‌کند. آن‌گاه ارزش بازار از طریق میانگین اجتماعی برای تولید کالا در یک شاخه تولید به دست می‌آید. و سرانجام ارزش بازار و قیمت تولید بعد از تاثیر نوسان‌های عرضه تقاضا به قیمت بازار تبدیل می‌شوند. گفتنی است قیمت بازار صرفاً از رقابت بین سرمایه‌ها به دست نمی‌آید و رقابت بین خریداران و فروشندگان نیز در تعیین آن اثر دارد.

نمودار زیر رابطه‌ی رقابت را با قوانین ذاتی مشخص می‌سازد:



تفسیرهای نادرست از مکان رقابت

رقابت میان سرمایه‌ها به موضوعی مشاخره‌آمیز در میان مارکسیست‌ها بدل شده است. برخی نظیر مایکل لیووتیز و کلاوس دیتز نویمان (۴۸) بر این باوراند که تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آن‌ها به سطح پدیداری تعلق دارند. آن‌ها در تایید روایت خود به این متن مارکس استناد می‌کنند:

«هر چند قصد ما در این جا بررسی شیوه‌ای نیست که قانون‌های ذاتی تولید سرمایه‌داری با نشان دادن خود در حرکت خارجی سرمایه‌های فردی، خود را به عنوان قانون‌های جبری رقابت بروز می‌دهند و بنابراین در آگاهی سرمایه‌دار منفرد چون انگیزه‌هایی وارد می‌شوند که او را به پیش می‌رانند؛ اما تا همین حد نیز روشن است که تحلیل علمی رقابت تنها زمانی ممکن است که ما سرشت درونی سرمایه را درک کنیم، درست به همان نحو که حرکات ظاهری اجرام آسمانی تنها برای کسی قابل فهم است که با حرکات واقعی آن‌ها آشنا باشد، حرکات‌هایی که از طریق حواس نمی‌توان آن‌ها را درک کرد.» (۴۹)

در برابر این تفسیر از موضوع، عده‌ای دیگری نظیر باب جسوپ، و بن فاین (۵۰) رقابت بین سرمایه‌ها را به سطح ذاتی سرمایه‌داری نسبت می‌دهند. آن‌ها برای تایید نظر خود از این متن مارکس بهره می‌گیرند:

«رقابت از حیث مفهومی چیزی نیست جز سرشت درونی و تعین ذاتی سرمایه از طریق تأثیر متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر، گرایش درونی که همچون ضرورت خارجی جلومگر می‌شود. (سرمایه صرفاً همچون سرمایه‌های بسیار وجود دارد و می‌تواند وجود داشته باشد. و از این رو، خودتعیینی آن به صورت تأثیر متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر ظاهر می‌شود)» (۵۱)

برخلاف تفسیرهای رایج – چه دیدگاه اول لیووتیز، نویمان و چه دیدگاه دوم بن فاین و جسوپ – رقابت بین سرمایه‌ها نه به سطح ذاتی تعلق دارد نه به سطح پدیداری، بلکه میانجی سطح ذاتی و سطح پدیداری محسوب می‌شود. این سطح از رقابت را که دارای سازوکار عمومی است سرمایه‌ی منفرد اما به شکل اجبار از سوی سرمایه دیگر بر خود می‌فهمد.

مدافعان دیدگاه اول اما تبیین این مساله را جدی‌تر گرفته و تلاش کرده‌اند رقابت بین سرمایه‌ها را صورت‌بندی کنند. مایکل لیووتیز در مقاله «رقابت چیست» یکی از متون نظری پیرامون این مساله را به نگارش در آورده و آن را عنصری در سطح پدیداری معرفی می‌کند. نظر او را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

- رابطه‌ی عمودی یعنی تضاد کار و سرمایه، ذات این نظام را تشکیل می‌دهد.
- رابطه‌ی افقی یعنی تعدد بین سرمایه‌ها و رقابت بین آن‌ها، به سطح پدیداری تعلق دارد.

• -مارکس در بررسی خود از سرمایه به طور عام همچون شکلی از ثروت مبتنی بر استثمار کارمزدی (برخلاف دیگر شکل‌های ثروت و استثمار)، تعدد سرمایه و رقابت را از بررسی‌های خود جلد اول و دوم کتاب سرمایه موقتاً «کنار می‌نهد» و در جلد سوم این اثر به آن می‌پردازد.

• -سرمایه‌ی عام به شکل سرمایه‌ی واحد است که بر اثر تمرکز و تراکم سرمایه‌ها پدید می‌آید و تعدد سرمایه‌ها نقش چندانی در تعیین بخشیدن به سرمایه ایفا نمی‌کند.) ۵۳)

این تفسیر لیووتیز از سرمایه‌داری در آرای مارکس از کاستی‌های معینی برخوردار است که ما در این جا به آن اشاره می‌کنیم:

الف -نخستین کاستی تبیین لیووتیز از مساله مورد بحث ما، تعریف او از سرمایه‌داری است. او در تعریف از سرمایه‌داری رابطه‌ی عمودی یعنی تضاد کار و سرمایه و اخذ ارزش اضافی را خصلت ذاتی این نظام قلمداد می‌کند و وجه دیگر یعنی رابطه‌ی افقی و تعدد سرمایه‌ها را امری ذاتی نمی‌داند. پی‌آمد ناگزیر این تبیین و تعریف از سرمایه‌داری این است که بدون تعدد سرمایه‌های مجزا و مستقل و ارتباط بین آن‌ها از طریق مبادله، قانون ارزش معنای خود را از دست می‌دهد. اما کاستی اصلی تفسیر لیووتیز از سرمایه‌داری تکیه یک‌جانبه‌ی او بر رابطه‌ی کار و سرمایه و تولید ارزش اضافی است و نادیده گرفتن این نکته که برای دستیابی به ارزش اضافی نخست باید نوعی ساختار اجتماعی وجود داشته باشد است که در آن محصول کار انسانی در شکل ارزش ظهور کند. برای این کار، مبادله‌ی کالایی از امری فرعی در حاشیه‌ی جامعه به امری اساسی و مسلط بر شیوه‌ی تولید اجتماعی تغییر شکل داده، وسایل تولید به کالا تبدیل شده، و واحدهای تولید در آن به طور مستقل، جدا و به رقیب یک دیگر تبدیل می‌شوند.

بهراستی قانون ارزش مارکس را بدون توجه به واحدهای اقتصادی مستقل، بی ارتباط با هم چگونه می‌توان تبیین کرد؟ به قول کریس آرتور «قانون ارزش از راه رقابت سرمایه‌داری جاری می‌شود». از این رو در نگاه مارکس این عناصر - رابطه‌ی کار و سرمایه، تعدد سرمایه‌ها، رقابت میان آن‌ها و بازار- در ترکیب با هم و هم چون حلقه‌های متصل با یک دیگر قابل درک است.

• ادعای دوم لیووتیز این است که تعدد سرمایه‌ها و رقابت بین آن‌ها به سطح ساختاری شیوه‌ی تولید تعلق ندارد و لاجرم در همین سطح قابل بررسی نیست. اما مارکس بارها خصلت بنیادین تعدد سرمایه‌ها را مورد تاکید قرار داده است. او به روشنی در فصل‌های آغازین جلد اول کتاب سرمایه در توضیح ارزش به نقش اساسی تعدد سرمایه‌ها اشاره می‌کند و همچنین در گروندریسه در تشریح سرمایه به عنوان یکی از اشکال ارزش می‌گوید:

«یک سرمایه‌ی عام بدون سرمایه‌های دیگر در برابرش که با آن‌ها به مبادله بپردازد- و از نقطه‌نظر کنونی، هیچ چیز به جز کارمزدی یا خود سرمایه در برابر سرمایه قرار ندارد- وجود عینی ندارد. **دفاعی متقابل میان سرمایه‌ها**، پیشاپیش در سرمایه همچون ارزش مبادله‌ی تحقق‌یافته نهفته است.» (۵۴)

اما در مورد رقابت بین سرمایه‌ها پیش‌تر توضیح داده شد که این شکل از رقابت سازوکاری پیچیده که در زمانی کمابیش طولانی ارزش و ارزش اضافی نهفته در کالاها را به قیمت و سود تبدیل می‌کند و در واقع همچون مرحله‌ای میانجی بین جنبه‌های ذاتی و پدیداری عمل می‌کند و آن چه که در سطح پدیداری ظهور می‌یابد نتایج این روند بینابینی محسوب می‌شوند. در قسمت بعدی این نوشتار با تفصیل بیشتری در باره‌ی این روند شرح داده می‌شود.

ج -در مورد سومین ادعای لیووتیز باید گفت که مراد از بررسی سرمایه به طور عام، تجرید خصوصیات مشترک از همه سرمایه‌هاست. و برشماری مختصات عام و مشترک سرمایه‌ها بدون وجود تعدد سرمایه‌ها و تمایز میان آن‌ها امری بی‌معناست. به سخن دیگر سرمایه‌ی عام بر خصلت مشترک سرمایه‌های متعدد دلالت دارد، نه نفی تعدد آن‌ها. تجرید صفت مشترک سیب در سیب سرخ، سیب سبز نافی وجود آن‌ها نیست پیش‌فرض استنتاج مقوله‌ی سرمایه عام، وجود سرمایه‌های متعدد است. تا سرمایه‌های متعدد وجود نداشته باشند مفهوم سرمایه‌ی عام را نمی‌توان تجرید و صورت‌بندی کرد. از این رو کنار نهادن مساله‌ی تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آن‌ها با هدف تعیین ویژگی‌های مشترک سرمایه نباید به معنای بی‌اهمیت بودن تعدد سرمایه درک شود. مارکس در تدوین جلد اول و دوم سرمایه اگرچه رقابت بین سرمایه‌ها را به سبب الزام‌های روش‌شناسانه کنار می‌گذارد، اما این رویکرد بدین معنا نیست که تعدد سرمایه‌ها در مجلد اول و دوم کاپیتال وجود ندارد. او در جلد اول و دوم کاپیتال از سرمایه‌های متعدد تا جایی که وجوه اشتراک آن‌ها مورد بررسی است سخن می‌گوید و در مجلد سوم سرمایه‌های متعدد با وجوه افتراق آن‌ها مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

د -چهارمین کاستی نظر لیووتیز. مراد از سرمایه عام یک سرمایه‌ی واحد نیست و یکسان تلقی کردن این دو با روش مارکس هم‌خوانی ندارد. مدعای او این نیست که سرمایه‌ی عام در هیات سرمایه‌های واحد ظاهر می‌شود، او در واقع سرمایه‌ی منفردی را فرض می‌گیرد که دارای خصوصیات سرمایه عام است، یعنی وجوه اشتراک سرمایه‌های بسیار، نه آن چه که موجب اختلاف و تمایز آن‌ها می‌شود. به سخن دیگر، سرمایه منفردی که «نماینده» و نمونه‌ی «سرمایه عام» به شمار می‌رود. **مایکل هاینریش** نیز اشتباه مشابهی را مرتکب می‌شود و **پل برکت** در این باره نکته‌ی نغزی دارد آن جا که می‌گوید:

«مارکس غالباً در سطح «سرمایه‌ی عام» وقتی از «سرمایه‌ی منفرد» صحبت می‌کند در واقع یک سرمایه‌ی منفرد را با خصوصیات عام سرمایه (نه یک سرمایه‌ی خاص) به عنوان «نماینده» و نمونه‌ی «سرمایه‌ی عام» در نظر گرفته است» (۵۵). برخی تصور می‌کنند که مجلد اول و دوم سرمایه چون در سطح سرمایه‌ی عام قرار دارند، صرفاً به تحلیل سرمایه‌ی منفرد می‌پردازند و سرمایه‌های متعدد تنها در جلد سوم سرمایه قدم به صحنه می‌گذارد. کافیست در این باره بخش بت‌وارگی کالاها مراجعه کنیم که چگونه مارکس تعدد سرمایه‌ها را همچون شرط برقراری شکل ارزشی معرفی می‌کند.

مدافعان دیدگاه دوم تاکنون نتوانسته‌اند برای تایید دیدگاه خود یک متن معیار ارائه کنند و آن را بر یک بنیاد نظری استوار سازند، اما می‌توان از اشاره‌های پراکنده‌ی آن‌ها پیرامون این موضوع، مؤلفه‌های مهم این دیدگاه را چنین خلاصه کرد:

الف- مارکس نه به تلویح، بلکه با صراحت رقابت را «سرشت درونی» شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تلقی می‌کرد.

ب- رقابت نه یک عنصر ساده در نظام سرمایه‌داری، بلکه «سازوکاری پیچیده‌ای» است که در «سطوح گوناگون اقتصاد سرمایه‌داری» نقش مهمی ایفا می‌کند، در این میان بن فاین به کارکرد رقابت در سطح تولید نیز اشاره می‌کند که نقش مهم در اخذ دو شکل ارزش اضافی (نسبی و مطلق) به عهده دارد.

ج- متن مورد مراجعه‌ی آن‌ها همان عبارت معروف است: «رقابت از حیث مفهومی چیزی نیست جز سرشت درونی و تعیین ذاتی سرمایه.»

در پاسخ به این خوانش از مسأله‌ی رقابت، می‌توان به دو نکته اشاره کرد:

الف- مارکس در پاسخ به اشتیاق برای اولین بار در ایدئولوژی آلمانی «رقابت به‌عنوان قانون اقتصادی» را از «رقابت همچون روندی که قوانین تولید سرمایه‌داری را به اجرا درمی‌آورد» از یک دیگر باز می‌شناسد و از هم تفکیک می‌کند. او از این مقطع و در سیر تکامل بعدی آرای اقتصادی‌اش روند تولید ارزش و ارزش اضافی را از توزیع و تبدیل آن‌ها مشخص می‌کند، که به واسطه‌ی رقابت بین سرمایه‌ها، به قیمت‌ها و سودها تبدیل می‌شوند. او در عین حال اثرات رقابت بر خود روند تولید و کسب ارزش اضافی را نیز نادیده نمی‌گیرد. مارکس در آثار اولیه تحت‌تاثیر اقتصادانان کلاسیک بازار و رقابت را در برابر تولید و ارزش قرار می‌دادند که قوانین‌شان را بر سرمایه تحمیل می‌کنند. اما از ایدئولوژی آلمانی به بعد رقابت را مجری و شکل تحقق آن قوانین ذاتی سرمایه می‌دانند. در گروندریسه فزای وجود دارد که این تحول نظری را به خوبی نشان می‌دهد.

«جمله‌ی آدام اسمیت از این جهت درست است که قوانین ذاتی سرمایه و گرایش‌های آن در رقابت -کنش سرمایه بر سرمایه- تحقق می‌یابد. اما به معنایی که او در نظر دارد نادرست است که گویا رقابت به سرمایه معنا می‌بخشد و از خارج قوانینی را که به سرمایه تعلق ندارند به او تحمیل می‌کند.» (۵۲) چنان که ملاحظه می‌کنیم مارکس درکی یکسره نو از رقابت به دست می‌دهد، که در آن دیگر رد و نشانی از مکان برتر رقابت همچون قانون اصلی اقتصاد بورژوایی نمی‌یابیم. بنابراین بن فاین و باب جسوپ در تفسیر خود به این تحول فکری توجه کافی نمی‌کنند.

ب - این دیدگاه از عبارت تا حدی مبهم مارکس «رقابت از حیث مفهومی چیزی نیست جز سرشت درونی و تعیین ذاتی سرمایه» خوانشی به دست می‌دهد که ظاهراً موجه به نظر می‌رسد؛ مع‌هذا او بارها از عبارتهایی شبیه این متن در پیوند با رقابت بین سرمایه‌ها استفاده کرده است. بنابراین دلیلی وجود ندارد که مراد او در این عبارت مخالف تاکید درست پیشین او تفسیر شود، یا در تضاد با آن‌ها قرائت گردد. این عبارت را در کنار سایر نوشته‌های مارکس در گروندریسه و در جاهای مختلف خود کتاب «سرمایه» قرار دهیم، آشکار می‌شود که مراد مارکس از این تعبیر، نقش رقابت است همچون «مجری قوانین اقتصاد بورژوایی»، «نتیجه و شکل تحقق» آن؛ یا به عبارت دیگر رقابت طریقی است که طی آن سرمایه‌های متعدد مؤلفه‌های ذاتی سرمایه را بر یکدیگر تحمیل می‌کنند. مدافعان این دیدگاه، به متن و زمینه‌ی بحث توجهی در خور از خود نشان نمی‌دهند. در همین عبارت مارکس می‌گوید رقابت چیزی نیست جز «تاثیر متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر» که «گرایش درونی را همچون ضرورت خارجی جلوه‌گر» می‌سازد. مراد مارکس از رقابت همان «عمل متقابل سرمایه‌های متعدد بر یکدیگر» است نه خود قوانین، بلکه بیان واقعی «سرشت درونی و خصلت اساسی سرمایه». در نتیجه رقابت همان گرایش درونی نیست، بلکه مجری بروز آن است. اگر بتوان با اندکی تسامح مثالی به دست داد، رابطه‌ی قوانین ذاتی سرمایه با رقابت، شبیه رابطه‌ی قانون اساسی با دولت است. دولت همان قانون اساسی نیست، نیروی اجرای آن است.

ج - و بالاخره پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است اگر رقابت صرفاً به سطح پدیداری تعلق دارد، چرا سرمایه‌ی منفرد آن را «به شکل اجبار» و همچون «ضرورت خارجی» از سوی دیگر سرمایه‌ها می‌بیند؟ رقابت قوانین عام سرمایه را همچون نیروی جبری بر سرمایه‌های منفرد اعمال می‌کند، سازوکار ساختاری، عمومی و غیرشخصی که از محدوده‌ی مشاهده و اراده‌ی سرمایه‌دار منفرد فراتر می‌رود. آن چه که او در سطح پدیداری مشاهده می‌کند «اجبار» و «ضرورت خارجی» از سوی سرمایه‌دار رقیب است، نه این سازوکار عمومی. وانگهی، اگر رقابت، قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری را در سطح پدیداری به شکل وارونه نمایان می‌کند خود باید همچون روندی حدواسط موجب این تبدیل و وارونگی شده باشد و نمی‌توان جایگاه آن را صرفاً به سطح پدیداری محدود کرد. («در رقابت همه چیز وارونه نمایان می‌شود». مارکس) بیهوده نیست که لیبوتیز در کتاب با ارزش خود

رابطه‌ی افقی یعنی مساله‌ی تعدد سرمایه‌ها را مورد بررسی قرار نمی‌دهد. نکته‌ای که به درستی کولین بارکر در نقد کتاب او بر این کاستی انگشت می‌گذارد و آن را یادآوری می‌کند (۵۶)

رقابت بین سرمایه‌ها در یک شاخه و در چند شاخه صنعت

نوشته‌های مارکس این امکان را در اختیار ما می‌گذارند که در سطح مشخص‌تر و با تعینات بیش‌تری پیرامون رقابت سخن بگوییم. از جمله در این باره می‌توانیم این مبحث را در سطح مشخص‌تری دنبال کنیم. رقابت در بین سرمایه‌ها خود به دو شکل بروز پیدا می‌کند. نخست رقابت در یک شاخه‌ی صنعت و دوم رقابت میان شاخه‌های مختلف صنعت.

رقابت در یک شاخه‌ی صنعت: اساساً با افزایش بارآوری کار و از طریق کاربست تکنیک و سازمان‌دهی جدید کار و پایین آوردن قیمت تمام شده کالاها و دستیابی به سهم هر چه بیش‌تر بازار... با هدف تصاحب سود مازاد جلوه‌گر می‌شود. مارکس در جلد یک کتاب سرمایه به طور گذرا به این مطلب اشاره می‌کند، اما در جلد سوم به تشریح مفصل آن می‌پردازد.

بنگاه‌های سرمایه‌داری در یک شاخه‌ی صنعت با پایین آوردن هزینه‌ی تولید کالاها خود سعی می‌کنند رقبا را از صحنه‌ی رقابت خارج کرده و سهم خود را در بازار افزایش دهند. مارکس در این باره می‌گوید:

«رقابت، از طریق مبارزه برای ارزان کردن کالاها پیش می‌رود. ارزان کردن کالاها با ثابت بودن شرایط دیگر به بارآوری کار و این به نوبه‌ی خود به دامنه‌ی تولید بستگی دارد. بدین ترتیب سرمایه‌های بزرگ سرمایه‌های کوچک‌تر را از میدان به در می‌کنند.» (۵۷)

به‌علاوه بنگاه‌های سرمایه‌داری با نوآوری در تکنیک و سازمان‌دهی هزینه‌ی تولید را کاهش می‌دهند و بدین وسیله می‌توانند کالاها را خود را به قیمت نازل‌تری به فروش برسانند و سهم خود را در بازار افزایش دهند. رقبا به علت افزایش سرمایه‌ی استوار برای فناوری جدید تا مدتی قادر به استفاده از این نوآوری‌ها نخواهند بود. مبتکران با کاهش قیمت فروش کالاها خود و گسترش سهم‌شان در بازار سودی با حجم و نرخ بیش‌تر به دست می‌آورند. رقابت در یک شاخه موجب می‌شود که تمام رقبا کالای خود را به قیمت تقریباً یکسانی به فروش برسانند. اما چون برخی از عوامل تولید (نظیر مکان، شرایط طبیعی و نوآوری‌های فنی) به سادگی قابل بازتولید نیست، نرخ سود برای بنگاه‌ها در یک شاخه صنعت متفاوت خواهد بود. (۵۸)

رقابت بین شاخه‌های مختلف صنعت: قبل از هر چیز و پیش از هر چیز خود را به خصلت متفاوت ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها یا به طور مشخص‌تر در نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر بستگی دارد.

شاخه‌هایی با ترکیب ارگانیک پایین‌تر و نرخ سودی بالاتر از حد متوسط سرمایه‌های بیش‌تری را جذب می‌کنند و آهنگ انباشت سرمایه در آن‌ها سریع‌تر است. برعکس، شاخه‌هایی با ترکیب ارگانیک بالاتر و نرخ سودی کمتر از حد متوسط، از آهنگ انباشت کندتری برخوردار خواهند بود. این روند، روندی پویاست، بدین معنی که در شاخه‌هایی با نرخ سود بیش‌تر آهنگ انباشت سریع‌تر از تقاضا در آن شاخه‌هاست که منجر به پایین آمدن قیمت بازار و در نتیجه کاهش نرخ سود به طرف حد متوسط خواهد شد. در حالی که در شاخه‌هایی با نرخ سود کمتر نتیجه برعکس است، یعنی آهنگ انباشت نسبت به تقاضا در آن صنایع کندتر، قیمت‌های بازار رو به افزایش و نرخ‌های سود رو به بالا و به طرف حد متوسط گرایش دارد. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند: لحظه‌ای وجود ندارد که در آن تمامی نرخ‌های سود به یک نرخ متوسط برسند، بلکه در واقع تفاوت بین نرخ سود در شاخه‌های مختلف کاهش یافته و آن‌ها به هم نزدیک می‌شوند و به طرف یک حد میانگین گرایش نشان می‌دهند.

«تمام این روند شامل حرکت بسیار پیچیده‌ای است که در آن، از یک سو قیمت‌های بازار در هر حوزه‌ی معین، قیمت‌های تولید نسبی برای کالاها مختلف، موقعیت نسبت به عرضه و تقاضا در هر شاخه و از سوی دیگر رقابت بین سرمایه‌داران در حوزه‌های مختلف نقش بازی می‌کنند. و علاوه بر این، سرعت روند توازن، با آهنگی سریع‌تر یا کندتر به ترکیب آلی سرمایه‌های مختلف (به عنوان نمونه، سرمایه‌ی استوار یا گردان بیش‌تر) بستگی دارد، و هم چنین خصلت ویژه‌ی کالاها در هر شاخه، یعنی این که آیا خصلت ارزش مصرفی کالاها خروج سریع از بازار و کاهش یا افزایش تقاضا را مطابق با سطح قیمت بازار تسهیل می‌کند... این موارد پاره‌ای از دلایل این امر به شمار می‌روند که چرا نرخ عمومی سود هم‌چون سرابی زودگذر به نظر می‌رسد.» (۵۹)

پرسش مهمی که در این جا مطرح می‌شود این است که اگر رقابت در یک شاخه به عدم تساوی نرخ‌های سود می‌انجامد، چه‌گونه نرخ‌های سود بین شاخه‌های مختلف به تساوی می‌گراید؟ مارکس این تناقض ظاهری را با تساوی نرخ سود نه برای تمام سرمایه‌ها در یک شاخه، بلکه با تساوی بین نرخ‌های سود سرمایه‌های معین، یعنی «سرمایه‌های تنظیم‌کننده» توضیح می‌دهد.

سرمایه‌ی تنظیم‌کننده در هر شاخه‌ی تولید، سرمایه‌ای است که از با صرفه‌ترین و کم هزینه‌ترین روش‌های تولید استفاده می‌کند. روش‌هایی که در عین حال به سهولت قابل تجدید تولید و قابل تقلیدند. قیمت تولید سرمایه‌ی تنظیم‌کننده در هر شاخه‌ی تولید، قیمت فروش در آن شاخه را تعیین می‌کند. سرمایه‌داران هنگامی یک روش جدید تولید را بر می‌گزینند که اولاً نرخ سود قابل انتظار از به‌کار بستن آن به اندازه‌ی کافی جذاب باشد و ثانیاً به‌سهولت بتوانند این روش‌های تولید را مورد استفاده قرار دهند.

رقابت در یک شاخه‌ی تولید موجب نابرابری نرخ‌های سود بین شرکت‌های مختلف می‌شود و در شاخه‌های متفاوت تولید نیز صرفاً از طریق نوسان‌هایی آشفته و گرایش‌وار در جهت ایجاد یک نرخ برابر حرکت می‌کند. از این رو مطالعه‌ی نرخ سود در هر لحظه‌ی معین نشان‌گر نرخ‌های سود نابرابر است و صرفاً با دنبال کردن حرکت سرمایه‌های تنظیم‌کننده در زمانی به اندازه‌ی کافی طولانی می‌توان گرایش نرخ‌های سود به تساوی را در عمل نشان داد. (۶۰)

برخی از اشکال رقابت

البته سازوکار رقابت در اشکال گوناگون حتی فراتر از شیوه‌ی تولید دیده می‌شود، ما حتی از رقابت سرمایه‌داران با دولت و رقابت دولت‌ها در سطح بین‌المللی نیز می‌توانیم سخن بگوییم که این مباحث دامنه‌ی تحقیق ما را از سطح شیوه‌ی تولید بسی فراتر می‌برد که خود مجال دیگری می‌طلبد. ما در این جا صرفاً به برخی دیگر از این اشکال رقابت در سطح شیوه تولید اشاره خواهیم کرد.

رقابت کار و سرمایه

سرمایه‌دار برای بهره‌کشی از کارگر در روند تولید و تصاحب ارزش اضافی حاصل از نیروی کار او، نخست باید نیروی کار او را خریداری کند. در مرحله‌ی خرید و فروش نیروی کار، کارگر و سرمایه‌دار هر دو همچون انسان‌هایی آزاد و به عنوان دارندگان کالا با حقوقی یکسان در برابر هم ظاهر می‌شوند و قرارداد کار تجلی اراده‌ی مشترک آن‌هاست. (۶۱) برای برقراری چنین رابطه‌ای دو شرط ساختاری ضروری و لازم است:

نخست، جدایی کارگر مزدبگیر از شرایط عینی بازتولید خویش، به نحوی که برای بقای خود و خانواده‌اش چاره‌ای جز فروش نیروی کار خود به طبقه‌ی سرمایه‌دار نداشته باشد. هر چند که در فروش کالای خود به این یا آن سرمایه‌دار منفرد، آزاد و مختار است. ارزش نیروی کار مانند هر کالای دیگری با مدت زمان اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین می‌شود.

دوم، کارگر مزدبگیر باید بر کالای خود، نیروی کار تملک داشته باشد، و بتواند آن را همچون کالا به بازار عرضه کند. برای این کار باید بتواند آزاد از هر گونه وابستگی شخصی و اعمال قهر مستقیم در مورد فروش کالای خویش تصمیم بگیرد.

در این سطح می‌توان از رقابت کار و سرمایه بر سر تعیین مزد و شرایط کار سخن گفت. این رقابت می‌تواند به شکل انفرادی یا جمعی صورت بگیرد. در این شکل از رقابت، هنگامی که سطح مزدها به اندازه‌ای افزایش یابد که استفاده از ماشین جدیدتر باصرفه‌تر باشد، سرمایه‌داران فناوری‌ها و ماشین‌های جدید را به کار می‌گیرند. این به کارگیری اگر با گسترش بازار و افزایش قابل ملاحظه‌ای سرمایه‌گذاری همراه نباشد، به بیکاری کارگران می‌انجامد. این کارگران بیکار شده خیل ارتش ذخیره‌ی صنعتی را فشرده‌تر می‌سازند.

رقابت بین کارگران

انباشت سرمایه همواره بخش وسیعی از بیکاران را در کنار خود بازتولید می‌کند، که وسعت آن متناسب با نوسان‌های انباشت سرمایه تغییر می‌کند. تقاضا برای نیروی کار در دوره‌های رکود و رونق یکسان نیست، و اثرات مختلفی بر خود ارتش بیکاران برجای می‌گذارد. و نوسان‌های معینی را در صفوف آن‌ها ایجاد می‌کند. در دوره‌ی رکود تقاضا برای نیروی کار کاهش می‌یابد و دست سرمایه‌داران در اخراج شاغلان بازر می‌شود. در دوره‌ی رونق، تقاضا برای نیروی کار افزایش پیدا می‌کند، و قدرت چانه‌زنی نیروی کار - مخصوصاً در صورت کمبود نیروی کار - افزایش پیدا می‌کند. به‌علاوه در جایی که هزینه‌ی پرداخت مزد کارگران از هزینه استفاده از ماشین‌ها بالاتر باشد، آن‌ها استفاده از ماشین را در دستور کار خود قرار می‌دهند. به سخن دیگر ماشین یکی از «سلاح»‌هایی است که سرمایه‌داران برای درهم شکستن مبارزه کارگران، کاهش امتیازها و دامن زدن رقابت بین آن‌ها از آن بهره می‌برند. به خاطر داشته باشیم که کاربرد ماشین در فرایند تولید از طرف سرمایه‌داران صرفاً به این انگیزه محدود نمی‌شود. سرمایه‌داران در رقابت با یک دیگر برای کاهش ارزش کالاها از طریق بالا بردن بارآوری نیز از ماشین استفاده می‌کنند. کاربرد ماشین در تولید یکی از جلوه‌های رقابت بین سرمایه‌داران به شمار می‌رود، و به نوبه‌ی خود به رقابت بین کارگران دامن می‌زند. این دو انگیزه البته همواره بر یک دیگر منطبق نیستند، در پاره‌ای موارد سرمایه‌دار با بهره‌گیری از ماشین، هم رقیب سرمایه‌دار خود را از میدان بدر می‌کند، و هم به رقابت بین کارگران دامن می‌زند، اما در مواردی دیگر در شرایط پایان رکود و آغاز دوران رونق که خیل بیکاران گسترده و سطح دستمزدها نازل است، استفاده از ماشین صرفاً برای پیروزی بر سایر سرمایه‌داران در دستور کار آن‌ها قرار می‌گیرد.

رقابت بین کارگران به دو شکل بروز می‌کند: نخست بین کارگران شاغل و بیکار، بدین معنا که بخش شاغل برای این که کار خود را از دست ندهد تن به تشدید کار و استثمار بیشتر می‌دهد. تشدید کار و استثمار بیشتر به نوبه‌ی خود مانع اشتغال بیکاران می‌گردد و این عامل نیز به سهم خود به شکاف بیشتر میان این دو بخش می‌انجامد. دوم رقابت بین بیکاران، سرمایه همواره اردویی از کارگران بیکار را در کنار خود بازتولید می‌کند که در رقابت با یک دیگر تلاش می‌کنند نیروی کار خود را در بازار کار هر چه ارزان‌تر به فروش برسانند. این رقابت در لایه‌های مختلف طبقه کارگر انعکاس می‌یابد: بین کارگران شاغل با بیکار، میان کارگران زن و کودک با کارگران مرد، رقابت میان کارگران ملیت‌ها و مذاهب مختلف... این امر به سهم خود وحدت صفوف آن‌ها را در هم

می‌شکند، که پی‌آمدهای منفی آن از سطح اقتصادی فراتر می‌رود. بنابراین رقابت بین کارگران صرفاً واکنشی به اقدام‌های سرمایه‌داران نیست، بخشی از این رقابت از ساختار درونی خود کارگران برمی‌خیزد.

مارکس در گروندریسه در ضمن توضیح رقابت بین سرمایه‌ها، در مورد رقابت بین کارگران اشاره‌ای کوتاهی می‌کند:

«اجبار متقابل که سرمایه‌ها در قالب آن بر یک دیگر و بر نیروی کار اعمال می‌کنند (رقابت بین کارگران صرفاً شکل دیگری از رقابت بین سرمایه‌ها است) رشد آزادانه و در عین حال واقعی ثروت به شکل سرمایه است.» (۶۲)

این اشاره‌ی کوتاه می‌تواند این شائبه را به ذهن متبادر کند که رقابت بین کارگران کاملاً نتیجه‌ی اقدام‌ها و سازوکارهای رقابت بین سرمایه‌ها به شمار می‌رود. البته استفاده از ماشین یا استثمار بیشتر کارگران شاغل می‌تواند تقاضای سرمایه برای کارگران بیشتر را کاهش داد و متعاقباً رقابت بین آن‌ها را تشدید کند، اما در نظر گرفتن سایر عوامل مانند ترکیب انداموار سرمایه، نوسان‌های ادواری رکود و رونق و به ویژه عوامل موثر طبیعی، اجتماعی و فرهنگی و رشد جمعیت و تاثیر آن بر ارتش ذخیره‌ی صنعتی انطباق و همپوشانی کامل این دو شکل از رقابت را ناممکن می‌سازد.

رقابت بین فروشندگان و خریداران

رقابت بین فروشندگان و خریداران در واقع موجب نوسان‌های عرضه و تقاضا و شکل‌گیری قیمت‌های بازار است. افزایش عرضه نسبت به تقاضا در یک شاخه از تولید، زمان متوسط لازم اجتماعی را در آن شاخه به طرف زمان تولید در بنگاه‌های کارآتر متمایل می‌کند و برعکس در صورت افزایش تقاضا نسبت به عرضه، زمان متوسط به طرف زمان تولید در بنگاه‌هایی با کارایی کمتر نوسان می‌کند. تغییر در تقاضای اجتماعی برای کالاهای مختلف، موجب تغییر در توزیع سرمایه بین شاخه‌های مختلف تولید و در نتیجه تغییر در قیمت‌های تولید برای کالاهای مختلف خواهد شد.

برشماری تعینات رقابت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نشان می‌دهد که رقابت در میان سرمایه‌ها جایگاه ویژه‌ای دارد و این یک نیز تا حدی بر رقابت بین کارگران و این نیز به نوبه‌ی خود بر رقابت بین خریداران و فروشندگان تاثیر می‌گذارد. این رقابت‌ها با یکدیگر رابطه تنگاتنگی دارند بر هم اثر می‌گذارند و در هم منعکس می‌شوند. به سخن دیگر، ردپای رقابت بین سرمایه‌ها، در رقابت بین کارگران جلوه‌گر می‌شود به تعبیر مارکس «رقابت بین کارگران صرفاً شکل دیگری از رقابت بین سرمایه‌هاست». یک رویکرد مارکسی تلاش می‌کند جایگاه اشکال رقابت در سرمایه‌داری را مشخص نماید و پیوند آن‌ها را نشان دهد. (۶۳)

کارکردهای رقابت در سرمایه‌داری

رقابت در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دارای کارکردهای متعددی است که در این جا به چند عمل‌کرد مهم آن اشاره می‌شود:

الف- رقابت، در کنار مبادله موجب پیوند بین سرمایه‌های منفرد و تبدیل آن‌ها به جزیی از مجموع سرمایه‌ی اجتماعی می‌شود.

ب- رقابت، قوانین ذاتی نهفته در سرمایه را جلوه‌گر می‌سازد به سخن مارکس «رقابت مجری قوانین ذاتی سرمایه است و آن‌ها را در برابر سرمایه‌های منفرد به قوانین جبری بدل می‌کند. او این قوانین را کشف نمی‌کند، صرفاً به آن‌ها واقعیت می‌بخشد.»

ج- رقابت در یک شاخه باعث شکل‌گیری قیمت واحد و نرخ‌های سود متفاوت می‌شود.

د- رقابت بین شاخه‌های مختلف موجب قیمت‌های تولید متفاوت و نرخ سود متوسط می‌شود.

هـ - رقابت باعث توزیع سرمایه‌ها بین شاخه‌های مختلف تولید می‌شود.

و- و بالاخره رقابت مجموعه ارزش اضافی تولیدشده را بین سرمایه‌های مختلف توزیع می‌کند. به دیگر سخن، سرمایه‌ها برای به دست آوردن حداکثر سهم خود از ارزش اضافی با هم رقابت می‌کنند.

آیا گرایش به تمرکز و تراکم رقابت را بی‌معنا نمی‌سازد؟ آیا شکل‌گیری انحصارات به کارکرد رقابت پایان نمی‌دهد یا دست‌کم آن را به طور کیفی محدود نمی‌کند؟ پاسخ به این پرسش‌ها مجال دیگری می‌طلبد که در بخش بعدی تلاش می‌کنیم به آن‌ها در حد توان خود بپردازیم.

یادداشت‌ها

1-ارنست مندل، تناقضات سرمایه‌داری دولتی، ص 7 و 8.

2- مطالعه‌ی نوشته‌ها و نامه‌های مارکس نشان می‌دهند که او تا سال ۱۸۶۵ (زمان نگارش دست‌نوشته‌های مربوط به جلد سوم سرمایه (قصد داشت رساله‌ای درباره‌ی رقابت بنویسد: «جزئیات بیش‌تر درباره‌ی این مطلب (رقابت) خارج از محدوده‌ی بررسی ما قرار دارد، چون باید در رساله‌ای «در باب رقابت» به آن پرداخت». به نقل از

“Capital, Competition, and Many Capitals,” in M. Campbell and G. Reuten (eds.), *The Culmination of Capital: Essays on Volume 3 of Marx’s Capital*. London: Palgrave.

3- فرهنگ‌نامه اندیشه‌ی مارکسیستی، ویراستار تام باتامور و دیگران، اکبر معصوم بیگی ص 336.

4-Neumaun, klus-Dieter, 1976, *Das verhältnis von Monopol und Konkerrens in der Herausbildung und Entwicklung der Marxistischen politische Ökonomie (Dissertation)*, Halle.

5- فردریش انگلس، نامه‌های از لندن، MEW bd1, S.469.

6-Marx, Karl, *Ökonomisch-philosophische Manuskripte*, MEW bd1.348.

7- همان‌جا.

8-Ebenda-S.521 به نقل از منبع 4.

9- انتقاد مارکس در مقاله‌ای تحت عنوان «درباره‌ی «نظام ملی اقتصادی سیاسی» اثر لیست» و انتقاد انگلس در «دو سخنرانی در ابرفلد» انتشار یافت. مارکس بر این نظر بود که فردریش لیست از نظرات فرانسوا لویی آگوست فریه استفاده کرده است، بدون آن که به او و اثرش اشاره‌ای بکند.

10- Marx, Karl, an p.w.Annenkow, MEW. Bd 4. S.562.

11- کارل مارکس، فقر فلسفه، ارتین آراکل ص 154.

21- به نقل از کتاب رونالد میک، پژوهشی در نظریه ارزش-کار، م. سوداگر، ص 189.

31- کارل مارکس، فقر فلسفه، ارتین آراکل ص 155.

41- کارل مارکس، گروندریسه جلد اول، برگردان باقر پرهام، احمد تدین، ص 401.

51- کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم، ص 204. مارکس در جاهایی دیگری به محدودیت‌های جنبه‌ی تاریخی یا مفهوم منفی رقابت بر می‌گردد و با درنگ بر رقابت درون سرمایه‌داری تاکید می‌ورزد. به عنوان نمونه او می‌گوید «اما اهمیت رقابت تنها در همین بُعد تاریخی، یا در همین نیروی نفی‌کننده‌اش نیست. رقابت آزاد رابطه سرمایه است با سرمایه، به عنوان سرمایه‌ی دیگر؛ یعنی رقابت روش واقعی سرمایه به عنوان سرمایه است. قانون‌مندی‌های ذاتی سرمایه‌که در مراحل نخست توسعه تاریخی آن صرفاً به شکل گرایش‌هایش ظاهر می‌شوند – برای نخستین بار به صورت قانون در می‌آیند؛ تولید بر پایه‌ی سرمایه تنها بر اساس رقابت آزاد و به موازات توسعه‌ی آن برای نخستین بار شکل مناسب خود را پیدا می‌کند». گروندریسه، مارتین نیکولاس، ص 605.

16- کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم 212-204.

17- با کمی تغییر در ترجمه، کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم، ص 205.

18- با کمی تغییر در ترجمه، کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم، ص 205.

19- کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم، ص 205.

20- کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم 212-204.

21- گروندریسه به زبان آلمانی ص 647.

22- کارل مارکس، سرمایه جلد سوم جلد 25 مجموعه آثار ص 235 و ص 219.

23- کارل مارکس، کاپیتال، جلد اول، حسن مرتضوی، ص 353. با کمی تغییر در ترجمه.

24- کارل مارکس، کاپیتال، جلد اول، برگردان حسن مرتضوی، ص 766.

25- کولین بارکر در نقد دیدگاهی که به طور یکجانبه روابط عمودی را برجسته می‌کند و به جنبه‌ی دیگر این مناسبات بی‌توجهی نشان می‌دهد نکات غمز و مجاب‌کننده‌ای مطرح می‌کند. او می‌گوید: «در مارکسیسم گرایشی وجود دارد که «روابط اجتماعی تولید» را صرفاً روابط شکل‌یافته در لحظه و در مکان خود تولید تلقی می‌کند». به دیگر سخن، شیوه‌ی تولید را با روابط بی‌واسطه‌ی استثمار در خود روند تولید یکسان می‌انگارد... نقد ماتریالیستی از مناسبات سرمایه‌داری، نه به سادگی همچون روابط بهره‌کشانه‌ی بیگانه شده؛ بلکه همچنین، و همزمان، به منزله‌ی روابط رقابت‌گرانی بیگانه‌شده است. رابطه‌ی سرمایه ترجمان فشرده‌ای است از کل شبکه‌ی مناسبات اجتماعی که بر تولید ارزش اضافی استوار است، اما در کل گردش سرمایه پیکریافته است. به عبارت دیگر، رابطه‌ی سرمایه چیزی بیش از لحظه‌ی تولید سرمایه‌داری است؛ این رابطه در عین حال سایر لحظه‌های دورگشت سرمایه را در برمی‌گیرد. (مبادله، واقعیت‌یابی، شکل‌گیری قیمت و غیره) به عقیده‌ی مارکس، سرمایه تنها می‌تواند همچون سرمایه‌های متعدد وجود داشته باشد؛ از طریق تأثیر متقابل بین سرمایه‌های متعدد، اصول سرمایه به طور عام تحقق می‌یابد. سرمایه‌ی عام منفرد، مفهومی متناقض است. از این رو، مشخصه‌ی سرمایه‌داری این است که از طریق رقابت تکامل می‌یابد؛ رقابتی که خاستگاه و نمودار هرج و مرج تولید سرمایه‌داری است. بنابراین، مارکس استدلال می‌کند که روابط اجتماعی سرمایه شکلی دوگانه دارد: هرج و مرج و استبداد. در میان سرمایه‌های متعدد، هرج و مرج، و در درون هر سرمایه استبداد حاکم است. هر یک از این دو- هرج و مرج و استبداد- پیش‌شرط آن دیگری است. به نقل از کتاب معرفی و نقد آرای جان هالووی (جلد سوم) از انتشارات بیدار.

26- کارل مارکس، گروندریسه جلد اول ص 409. به علت ناروشنی متن ترجمه اندکی تغییر داده شده است. الکس کالینیکوس که از سنت حزب کارگران سوسیالیست بالیده است در تعریف سرمایه‌داری نظر مارکس را به خوبی بیان می‌کند و این نظام را چنین تعریف می‌کند: «به نظر مارکس روابط تولید سرمایه‌داری بر اثر دو جدایی تکوین یافته است- نخست جدایی نیروی کار از وسایل تولید که به فروش نیروی کار به سرمایه می‌انجامد که تحت شرایطی موجب استثمار می‌شود؛ دوم جدایی میان «سرمایه‌های متعدد» که مشترکاً کنترل وسایل تولید را در اختیار خود دارند، و رقابت میان آن‌ها واحدهای تولید را برای حداکثر کردن سودآوری و انباشت، تحت فشار سیستماتیک قرار می‌دهد. از این صورت‌بندی می‌توان نتیجه گرفت که خصوصیات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری- استثمار نیروی کار، انباشت و بحران‌ها- محصول سازوکار اقتصادی است که در آن رقابت نقش ضروری ایفا می‌کند.» الکس کالینیکوس، آیا سرمایه‌داری به نظامی از دولت‌ها نیاز دارد؟ برگردان ج. آزاد، از مجموعه مقالات مربوط به نظام مناسبات بین‌المللی (موج سوم) که از سوی نشر بیدار منتشر می‌شود.

27- جامعه بازار، دن اسلیتر و فرن تونیکیس، ترجمه‌ی حسین قاضیان، ص 110-111. رامین معتمدنژاد درست در تناقض با تاکیدات دن اسلیتر و فرن تونیکیس، در تعریف سرمایه‌داری تعدد میان سرمایه‌ها، رقابت بین آن‌ها و عنصر بازار را عنصر ذاتی در تعریف سرمایه‌داری نمی‌داند. او در این باره می‌گوید: «در این‌جا سؤالی محوری مطرح می‌شود: اگر سرمایه‌داری ذاتاً یک نظام بازار محور و غیر سیاسی و غیر اجتماعی نیست، چگونه می‌توان آن را تعریف کرد؟ ... سرمایه‌داری شکل‌بندی ویژه‌ای است که بین روابط اقتصادی محوری آن از یک سو، و روابط قدرت و نهادهای سیاسی - اجتماعی آن از سوی دیگر، پیوند و تأثیری متقابل و ناگسستنی وجود دارد. این تعریف کلی، به طور دقیق‌تر، مسئله ماهیت یا جوهر نظام سرمایه‌داری را مطرح می‌کند. به نظر من، همان‌گونه که مارکس در اثر مهم خویش «سرمایه» روشن می‌سازد، ماهیت نظام سرمایه‌داری در دو ویژگی ساختاری نهفته است. ویژگی اول خود بر سه رابطه‌ی اصلی استوار است: ۱- روابط کالایی (خرید و فروش کالاها)، ۲- روابط مزد محوری (بین کارگران و کار فرمایان) که در آن نیروی کار نیز تبدیل به کالا شده است و ۳- روابط پولی که اعتبار بانکی در آن نقشی اساسی ایفا می‌کند. از نظر مارکس، خصوصیت دیگر سرمایه‌داری محروم شدن کارگران از مالکیت وسایل تولید و به ویژه محروم شدن آن‌ها از محصول کار خویش است ... در مجموع، می‌توان گفت که ماهیت نظام سرمایه‌داری، از یک سو، در تصاحب خصوصی محصول کار اجتماعی و، از سوی دیگر، در روابط کالایی، مزد محوری و پولی نهفته است.» رامین معتمد نژاد، اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری ایران، لوموند دیپلوماتیک.

چنان که ملاحظه می‌کنیم در تعریف او از سرمایه‌داری، از روابط افقی بین سرمایه‌ها و تعامل و رقابت بین آن‌ها سخنی در میان نیست.

82- کارل مارکس، سرمایه جلد دو، برگردان حسن مرتضوی، ص 215.

92- به تعبیر مندل «تاریخ سرمایه، تاریخ درهم شکستن مالکیت اشخاصی بی‌شمار است به سود اقلیتی که مدام کوچکتر می‌شود.» ارنست مندل، علم اقتصاد، هوشنگ وزیری، ص 180.

30- کارل مارکس، گروندریسه جلد دوم 212.

13- ریچارد برابان در پیوند با رقابت مجرد می‌گوید: «سطح مجرد رقابت به طور عام به عنوان سرشت درونی سرمایه از لحاظ منطقی مقدم بر وجود سرمایه به شکل سرمایه‌های منفرد است، و نباید به رقابت بین شرکت‌ها فروگذاشته شود. رقابت مجرد در این سطح همچون وجهی که پیوند عناصر مجزای انباشت سرمایه را برقرار می‌کند مطرح می‌شود. کارکرد اصلی رقابت وحدت حرکات مجزا و مستقل سرمایه است به نحوی که تولید و بازتولید نظام اجتماعی ثروت را تامین می‌کند. یعنی رقابت در دورپیمایی سرمایه‌ی اجتماعی در روند حرکت سرمایه بین اشکال سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی تولیدی و سرمایه‌ی کالایی

Richard Bryan, Monopoly in Marxist method, capital and class 26, 1985, p73-92.

32-کارل مارکس، سرمایه جلد اول، حسن مرتضوی، ص 672.

-33Hegel, Science of Logic, 1969, trans.A.V.Miller p.163-174.

-34 Hegel, G.W.F, 1991, the Encyclopedia Logic §§ 95.

53-همان منبع.

-36“Capital, Competition, and Many Capitals,” in M. Campbell and G. Reuten (eds.), The Culmination of Capital: Essays on Volume 3 of Marx’s Capital. London: Palgrave.

37-کارل مارکس، سرمایه جلد سوم جلد 25 مجموعه آثار ص 203.

38-Semmler, Willi, 1982, theory of Competition and Monopoly Capital and Class, 18.p.91-115.and Lefteris Tsoulfidis, Marxian Theory of Competition, Review of Radical Political Economics. 17.1.p.5-22.

39- Marx, K. 1978, Capital, Vol 2, p 180.

40-Arthur, Christopher J, 2002, the new Dialectic and Marx’s Capital, Brill, p 140.

41-کارل مارکس، سرمایه جلد اول، حسن مرتضوی، ص 162، با کمی تغییر در متن.

24-از منظر لیووتیز سرمایه سوژه‌ای خودبسنده نیست که در جریان بازتولید بتواند تمامی پیش‌شرط‌های لازم برای حرکت خود، یعنی وسایل تولید، نیروی کار و روابط اجتماعی مناسب را به وجود بیاورد. مراجعه به فرمول‌های بازتولید در جلد دوم سرمایه به ما نشان می‌دهد که نیروی کار پیش‌شرطی لازم در آغاز چرخه‌ی حرکت سرمایه به شمار می‌رود، اما بازتولید آن محصول این چرخه نیست. در این روند، نیروی کار مصرف می‌شود اما تولید نمی‌شود، آن چه که تولید می‌شود تولید وسایل مصرف است، نه مصرف آن‌ها برای بازتولید نیروی کار به طور روزمره و نسلی. پس چرخه‌ی سرمایه به تنهایی چرخه‌ای خودبسنده نیست و ضرورتاً به چرخه‌ی دیگری نیاز دارد که مربوط به بازتولید نیروی کار است.

34-کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمه حسن مرتضوی، ص 617.

44-دیوید مک نالی، شکل دوگانه‌ی کار در جامعه سرمایه‌داری، به نقل از کتاب سوژه‌ی انقلابی (معرفی آرای پوستان).

<http://www.nashrebidar.com/>

45-مارکس در نقد ریکاردو بر حلقه‌ی میانجی در تعیین نرخ عام سود تاکید می‌کند:

«ریکاردو به جای مفروض گرفتن نرخ عام سود، می‌بایست این موضوع را بررسی می‌کرد که وجود این نرخ عام تا کجا با تعیین ارزش توسط زمان کار خوانایی دارد و در نگاه اول در می‌یافت که به جای انطباقی که در نگاه اول به نظر می‌رسد، چه قدر در تضاد با آن قرار دارد و بنابراین وجودش می‌بایست طی مراحل میانی توضیح داده می‌شد، روشی کاملاً متفاوت از انضمام صرف این نرخ عام سود تحت قانون ارزش. (تئوری‌های ارزش اضافی جلد دوم، ص 174)

46-رومن روسدولسکی، سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت، سیمین موحد جلد دوم، ص 777-767، این بخش تماماً به اهمیت مسأله‌ی میانجی در دیدگاه مارکس می‌پردازد.

-47 [marx, k 1971. Theories of Surplus value. Part 3, progress, p 86-87.](#)

48-برای آشنایی با نظر نویسنده مراجعه کنید به منبع 4، و برای آشنایی با نظر لیووتیز مراجعه کنید به:

Following Marx Method, Critique and Crisis By Michael A. Lebowitz

chapter Eleven „What Is Competition?“ S 205-217.

49-کارل مارکس، کاپیتال، جلد اول، برگردان حسن مرتضوی، ص 353-352 با کمی تغییر در متن متناسب با سیاق بحث.

50-برای آشنایی با نظر بن فاین مراجعه کنید به منبع 1، و برای آشنایی با نظر باب جسوپ مراجعه کنید به:

Historisch-Kritisches Wörterbuch des Marxismus Band 7-2, S1542-63.

کریس آرتور در این میان نظر ویژه‌ای ابراز می‌کند. او بر این باور است که مارکس در گروندریسه و کاپیتال، رقابت را عنصری «ذاتی» یا «اساسی» معرفی می‌کند، و از سوی دیگر می‌گوید که رقابت نقش «حلقه‌ی واسطه» دارد. او می‌گوید: «رقابت در این زمینه‌ی محدود ویژه باید به عنوان واسطه‌ای معرفی شود که گرایش در جهت تشکیل یک نرخ یکسان را تضمین می‌کند». برای آشنایی با نظر کریس آرتور مراجعه کنید به:

“Capital, Competition, and Many Capitals,” in M. Campbell and G. Reuten (eds.), *The Culmination of Capital: Essays on Volume 3 of Marx’s Capital*. London: Palgrave.

51- کارل مارکس، گروندریسه، ص. ما با توجه به عبارت‌های مشابه که مارکس بارها در گروندریسه و کاپیتال آن را تکرار می‌کند، و همه جا بین «قوانین ذاتی» و شکل «ظهور و تحقق» آن تمایز قابل می‌شود؛ با توجه به این که گروندریسه متنی نبود که برای چاپ آماده شده باشد، ترجمه زیر را پیشنهاد می‌کنیم:

«رقابت از حیث مفهومی چیزی نیست جز ظهور و تحقق سرشت درونی و تعیین ذاتی سرمایه از طریق تاثیر متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر، گرایش درونی که همچون ضرورت خارجی جلوه‌گر می‌شود. (سرمایه صرفاً همچون سرمایه‌های بسیار وجود دارد و می‌تواند وجود داشته باشد. و از این رو، خودتعیینی آن به صورت تاثیر متقابل سرمایه‌های متعدد بر یک دیگر ظاهر می‌شود).»

52- کارل مارکس، گروندریسه، به نقل از ترجمه انگلیسی مارتین نیکولائوس.

53 Following Marx Method, Critique and Crisis By Michael A. Lebowitz

chapter Eleven What Is Competition? 205-217.

54- کارل مارکس، گروندریسه، متن انگلیسی، ص 638.

55- پل برکت، «تفسیری چند بر سرمایه‌ی عام و ساختار سرمایه مارکس»، برگردان ح. آزاد، ص 37.

<http://www.nashrebidar.com/>

56- به نقل از کتاب سوژه‌ی انقلابی، کولین بارکر، مقاله سرمایه و پراتیک انقلابی، برگردان ف. اسدپور، نشر بیدار، ص 116.

کولین بارکر در مقاله سرمایه و پراتیک انقلابی در این باره می‌گوید: «بررسی لیوویتز پیرامون رقابت بسیار مسئله‌دار است، او کتاب خود را با یک بررسی کوتاه از تشریح به عمل آمده از سوی مارکس حول سرمایه‌داری آغاز می‌کند. این تشریح و بررسی چیزی در باره‌ی رابطه ارزش یا رقابت نمی‌گوید. کل کتاب او سرمایه‌داری را صرفاً در پرتو روابط «عمودی» بین سرمایه و مزدگیران بررسی می‌کند و رابطه‌ی «افقی» بین مولدین کالا و سرمایه‌ها را بررسی نمی‌کند». کتاب سوژه‌های انقلابی، مقاله سرمایه و پراتیک انقلابی، کولین بارکر، برگردان ف. اسدپور، ص 115، نشر بیدار. همین برخورد یک جانبه را می‌توان در تونی نگری یا برنر مشاهده کرد. اولی بیش‌تر بر رقابت کار و سرمایه تاکید دارد و دومی بر بر رقابت بین سرمایه‌ها. نگری در کتاب «مارکس پس از مارکس» رقابت بین سرمایه‌ها را نادیده می‌گیرد و از یک درک جامع از کلیت سیستم ناتوان می‌ماند، و رابرت برنر در کتاب «بحران در اقتصاد جهانی ۱۹۵۰-۱۹۹۸» رقابت کار و سرمایه را در جایگاه شایسته خود قرار نمی‌دهد.

57- ترجمه متن از ماست 1973, p. 421 Marx

58 -Marx, Karl, 1977, Capital, vol 1. P. 626.

59-Shaikh, Anwar, 2008, «Competition, and Industrial Rate of Return», in *Issues in Finance and Industry* by philip arestis.

60- Marx, Karl, 1977, Capital, vol 3 ch.8. 9. 10. And and Lefteris Tsoulfidis, *Marxian Theory of Competition, Review of Radical Political Economics*. 17.1.p.5-22.

برای آشنایی با بحث مارکس در مورد رقابت بین شاخه‌های مختلف و در یک شاخه از صنعت، توازن نرخ سود و سرمایه‌ی تنظیم‌کننده باید علاوه بر فصل‌های 8، 9 و 10 از جلد سوم، فصل‌های مربوط به رانت مطلق و تفاضلی را نیز مطالعه کرد.

«61- همان قوانین عامی که قیمت‌کالاها را تنظیم می‌کنند، طبعاً مزد، یا قیمت نیروی کار را هم تنظیم می‌کنند. مزدها طبق رابطه‌ی بین عرضه و تقاضا، طبق شکلی که رقابت بین خریداران نیروی کار [یعنی] سرمایه‌داران، و فروشندگان نیروی کار [یعنی] کارگران، به خود می‌گیرد، گاه ترقی و گاه تنزل می‌کنند. نوسانات مزدها متناظر است با نوسانات قیمت کالاها به طور عام.» کارل مارکس، سرمایه و کار مزدی.

62-مارکس، گروندریسه، جلد دوم، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، ص 204، با تغییری اندک در ترجمه.

63-چنان که لئو پانیچ بهدرستی در نقد لیووتیز به این نکات اشاره می‌کند: «سرمایه‌داری حاوی سه رابطه‌ی اجتماعی است: رابطه بین سرمایه و طبقه کارگر، تقسیمات درونی طبقه کارگر (رابطه‌ای که از نظر لیووتیز دارای اهمیت اصلی است)، تقسیم درون طبقه‌ی سرمایه‌دار به واحدهای مستقل و رقیب. دلیلی وجود ندارد که اقتصاد سیاسی طبقه کارگر یکی از این روابط را حذف کند و دلایل خوبی برای پرداختن به همه‌ی آن‌ها در دست هست. لیووتیز بهدرستی تأکید می‌کند که موضوع استراتژی‌های سرمایه را نمی‌توان منحصرًا با توجه به پدیده‌ی رقابت توضیح داد، مسئله کنترل بر کار، بخش اصلی در این میان است. اما این درک باید به‌معنای تحکیم یک رویکرد فراگیر باشد که موضوعات طبقه و رقابت را به طور توأمان شامل شود تا که موفق به فراتر رفتن از رویکردهایی با توضیحات یک‌سویه بشویم». عوامل طبقه و رقابت عموماً همپوشانی دارند و به طور متقابل نیز بر یکدیگر اثر می‌گذارند، و به سادگی قابل تجزیه شدن از یکدیگر نیستند. به نقل از منبع 56.